

واکاوی مفاسد اجتماعی در آثار صادق چوبک

ناصر کهتری بناب، آرش مشفق^{*}، رحیم عبدالله فام

گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بناب، دانشگاه آزاد اسلامی، بناب، ایران.

سال نوزدهم، شماره پنجم، مرداد ۱۴۰۵، شماره پی در پی ۱۲۳، صص ۲۰۶-۱۸۳

<https://irandoi.ir/doi/10.irandoi.2002/bahareadab.2026.19.8219>

نشریه علمی سبک شناسی نظم و نثر فارسی

(بهار ادب سابق)

چکیده:

زمینه و هدف: صادق چوبک به عنوان یکی از پیشگامان ناتورالیسم در ادبیات داستانی ایران، همواره نگاهی تند و عریان به لایه‌های زیرین جامعه داشته است. هدف اصلی این پژوهش، واکاوی مفاسد اجتماعی در آثار چوبک و تبیین پیوند میان فقر ساختاری، استبداد سیاسی و زوال اخلاقی در زیست‌جهان داستانی اوست. این مطالعه در پی آن است که نشان دهد چگونه نویسنده از ابزار ناتورالیسم برای نمایش مسخ انسانیت در بحبوحه بحرانهای تاریخی ایران (۱۳۴۵-۱۳۲۰) بهره جسته است.

روش: این پژوهش با رویکردی توصیفی-تحلیلی و بر مبنای مبانی نظری مکتب ناتورالیسم انجام شده است.

یافته‌های پژوهش: در نگاه چوبک، فساد نه یک انتخاب فردی، بلکه محصول «جبر محیطی» و «فقر ساختاری» است. او با استفاده از زبان عریان و «زیبایی‌شناسی زشتی»، دیوار عادت را فرو میریزد و شوک‌درمانی را به عنوان راهبردی برای آگاهی‌بخشی برمیگزیند.

نتایج: چوبک با ترسیم نمونه‌هایی از فرودستان مسخ‌شده و افشای فساد در پوششهای شرعی و اداری، درصدد نمایش بن‌بستهای اخلاقی جامعه‌ای است که در آن غرایز بقا بر فضایل انسانی چیره شده‌اند. اگرچه آثار او با تلخی و سیاهی عجین است، اما این زشت‌نگاری در واقع نوعی جراحی ادبی برای افشای کانونهای عفونت اجتماعی به قصد اصلاح و بیداری وجدان جمعی است.

تاریخ دریافت: ۱۰ اسفند ۱۴۰۴

تاریخ داوری: ۱۵ فروردین ۱۴۰۵

تاریخ اصلاح: ۳۰ فروردین ۱۴۰۵

تاریخ پذیرش: ۱۲ خرداد ۱۴۰۵

کلمات کلیدی:

صادق چوبک، مفاسد اجتماعی، ناتورالیسم، فقر ساختاری، مسخ انسانیت، جبر محیطی.

* نویسنده مسئول:

moshfeghi.arash@iau.ac.ir

(۹۸ ۲۱) (+)



ORIGINAL RESEARCH ARTICLE

Analysis of social corruption in the works of Sadegh Chobak

N. Kehtari, A. Moshfeghi*, R. Abdollahfam

Department of Persian Language and Literature, Bon.C., Islamic Azad University, Bonab, Iran.

ARTICLE INFO

Article History:

Received: 01 March 2026

Reviewed: 04 April 2026

Revised: 19 April 2026

Accepted: 02 June 2026

KEYWORDS

Sadegh Chubak, social corruption, naturalism, structural poverty, human distortion, environmental determinism.

*Corresponding Author

✉ moshfeghi.arash@iau.ac.ir

☎ (+98)

ABSTRACT

BACKGROUND AND OBJECTIVES: Sadegh Chubak, as one of the pioneers of naturalism in Iranian fiction, has always had a harsh and naked look at the lower layers of society. The main purpose of this research is to analyze the social corruption in Chobak's works and explain the link between structural poverty, political tyranny and moral decay in his fictional bioworld. This study seeks to show how the author used the tool of naturalism to show the metamorphosis of humanity in the midst of Iran's historical crises (1320-1345).

METHODOLOGY: This research was done with a descriptive-analytical approach based on the theoretical foundations of the naturalism school.

FINDINGS: The findings of the research show that in Chubak's view, corruption is not an individual choice, but a product of "environmental determinism" and "structural poverty". Using naked language and "ugly aesthetics", he breaks down the wall of habit and chooses shock therapy as a strategy for raising awareness.

CONCLUSION: The results indicate that Chubak, by drawing examples of perverted subjugation and exposing corruption in religious and administrative guises, is trying to show the moral impasses of a society where survival instincts have prevailed over human virtues. Although his works are mixed with bitterness and blackness, this ugliness is actually a kind of literary surgery to expose the foci of social infection with the intention of reforming and awakening the collective conscience.

<https://irandoi.ir/doi/10.irandoi.2002/bahareadab.2026.19.8219>

NUMBER OF REFERENCES	NUMBER OF TABLES	NUMBER OF FIGURES
 21	 0	 0

مقدمه

صادق چوبک، در قامت نویسنده‌ای که زادگاهش بوشهر اشغال شده و روزگارش تلاطم‌های جنگ جهانی و استبدادِ برخاسته از کودتا بود، نگاهی بی‌رحمانه و عریان به لایه‌های زیرین جامعه ایران دارد. او نه یک مصلح اجتماعی خوش‌بین، بلکه جراحی است که با تیغِ ناتورالیسم، عفونتهای پنهان در کالبد جامعه را میشکافد. در جهان داستانی او، «فساد» نه یک انتخاب اخلاقی فردی، بلکه فرآیندی جبری و محصول تلاقی سه ضلع «فقر استخوان‌سوز»، «استبداد ساختاری» و «جهل مقدس» است. آنچه روایت چوبک را از هم‌عصرانش متمایز میکند، تمرکز او بر «انسانِ مسخ‌شده» است؛ انسانی که در جنبهٔ گرسنگی و بی‌عدالتی، مرزهای میان غریزه و اخلاق را گم کرده و به مرتبه‌ای حیوانی تنزل یافته است. او در آثاری همچون سنگ‌صبور و خیمه‌شب‌بازی، تنها به بازنمایی فقر بسنده نمیکند، بلکه نشان میدهد چگونه فقر مادی به فقر معنوی و در نهایت به فروپاشی نهاد خانواده و زن‌ستیزی نهادینه میانجامد.

چوبک، که با ابزار هنر به بیان کاستیهای افراد و نهادهای اجتماعی پرداخته است، رنج را در آثار خود بصورت پررنگ و کاملاً واقعی به تصویر کشیده است (حاج‌آخوندی، عین‌علیلو، وپژوهش، ۱۴۰۲: ۹۶). با تعمق در آثار صادق چوبک، درمی‌یابیم که او اصیل‌ترین نمایندهٔ این نگاهِ کالبدشناسانه در ادبیات ایران است. چوبک با جسارتی بی‌مانند، پرده از رخسار جامعه‌ای برمیدارد که همچون «فاحشه‌ای»، زشتیهای خود را زیر نقابِ سنت و شرمِ کاذب پنهان کرده است. در داستانهای او، دیگر از حجب و حیایِ شاعرانهٔ هدایت یا رمانتیسیمِ سیاسیِ علوی خبری نیست. قلم او چون سوهانی بر اعصابِ خفتهٔ خواننده کشیده میشود تا واقعیت‌های شنیعِ زندگی روزمره را پیش چشم او بگذارد. چوبک دیوارِ منحوسِ «عادت» را فرو میریزد و ما را وامیدارد تا چرکی درون و برونِ شخصیت‌هایی را لمس کنیم که تا پیش از این، با بی‌تفاوتی از کنارشان میگذشتیم.

یکی از شاخص‌ترین مؤلفه‌های ساحتِ روایی صادق چوبک، گزینشِ عامدانهٔ تیپ‌های اجتماعی خاص بعنوان کنشگران اصلی روایت است. چوبک با رویکردی ناتورالیستی، میانجیگری میان فرد و طبقه را حذف کرده و قهرمانان خود را غالباً از میان فرودستان و حاشیه‌نشینانی برمیکزیند که بازنمایِ عریانِ «وضعیت بشری» در بدوی‌ترین شکل آن هستند. شخصیت‌هایی همچون «خدیجه» در داستان گورکنها، نمونه‌ای از این دسته‌بندی هستند که در مرز باریکِ بقا و نابودی، به «جدالی بیولوژیک» برای استمرار زیستن تن داده‌اند.

«در نگاهی ژرف‌تر، گره‌گاهِ اصلی در تکوینِ شخصیت‌های چوبک، چالشِ «ناکام‌ماندگیِ غریزی» است. انسان در جهانِ بینی او، موجودی است که تحت سیطرهٔ نیازهای مادی و جنسی قرار دارد؛ نیازی که به دلیل انسدادهای اجتماعی و فقر مادی، هیچ‌گاه به فرجام نمیرسد و در لایه‌های پنهان روان، به شکل «عقده‌های سرکوب‌شده» انباشت میگردد. این تکانه‌های فروخورده، در بزنگاه‌های روایی بصورت رفتارهای طغیان‌گرانه و آنومیک (ناهنجار) تبلور مییابند. از همین روست که در آثار او، مفهوم «عشق» از ساحتِ استعلایی و عاطفی تهی گشته و به یک پیوند مکانیکی و تشریحی میان زن و مرد تقلیل مییابد (دست‌غیب، ۱۳۸۷: ۱۷۶).

راهبردِ چوبک در بازنماییِ مفاسد اجتماعی، مبتنی بر نوعی «بی‌طرفیِ آزمایشگاهی» است. او با تمرکز بر سویه‌های اروتیک و غریزی، ذهن خواننده را به محرک‌های فیزیولوژیک معطوف میسازد، اما بلافاصله پس از ترسیم دقیقِ زشتی و فساد، از موضع‌گیری اخلاقی یا ارائهٔ راهکارِ اصلاحی احتراز میورزد. این رویکرد، بیانگر دیدگاهی یک‌سویه به واقعیت است که در آن، مفاهیمی چون «هراس»، «انزوا» و «پلشتی» بر دیگر ابعادِ زندگی غلبه یافته‌اند. چوبک در مقام یک مشاهده‌گر، صرفاً به توصیفِ معلول‌ها و نتایجِ تباهی بسنده میکند و تحلیلِ علّی و ریشه‌یابیِ عوامل

ساختاری فساد را به عهده مخاطب میگذارد. گویی از منظر او، تجسم عریان زوال، به خودی خود، غایت روایت و رسالت نویسنده به شمار میآید (همان: ۱۷۲).

لحن به ظاهر بی طرفانه چوبک در ترسیم وقایع، بیش از آنکه بر واقع گرایی (رئالیسم) محض دلالت داشته باشد، گویای نوعی «دیدگاه تک بعدی» و تقلیل گرایی به ساحت انسان است. او با گزینش افراطی واژگان و صحنه های مشمئزکننده در بطن روایاتی که ذاتاً واجد ظرفیتهای تراژیک نیرومندی هستند، گاه صدمه ای جبران ناپذیر به عمق فاجعه و تأثیرگذاری اثر وارد میکند.

به عنوان نمونه، در داستان «گورکنها»، با تراژدی «خدیدجه» مواجهیم؛ زنی مطرود که در اوج تنهایی و برای صیانت از بقای اجتماعی خویش، ناچار به زنده به گور کردن نوزادش میشود. در حالی که منطق روایی رئالیستی ایجاب میکرد داستان با کشف جسد و القای حس همدردی یا فاجعه به پایان برسد، چوبک با افزودن کنش غریزی و زشت افسر (تبول در گودال)، نه تنها حس همدردی را سرکوب میکند، بلکه به تعبیر منتقدان، «حس همبستگی انسانی را نیز انکار مینماید» (دهباشی، ۱۳۸۰: ۱۶). این نوع «عریان نگاری آزاردهنده»، بیش از آنکه در خدمت افشای فساد باشد، به نوعی «ناتورالیسم افراطی» پهلو میزند که غایت آن تحقیر مقام بشر است.

مطالعه تطبیقی داستانهای کوتاه و رمانهای بزرگی چون سنگ صبور و تنگسیر، نشان دهنده نوسان مستمر نویسنده میان دو قطب رئالیسم و ناتورالیسم است. در این آثار، گاه مضامین رئالیستی (واقعیت های اجتماعی) چنان با توصیفات گزنده ی ناتورالیستی درهم می آمیزند که تجربه ای تکان دهنده برای مخاطب خلق میکنند؛ نمونه ایعلا ی این رویکرد را میتوان در داستانهای «انتری که لوطیش مرده بود» و «بعدازظهر آخر پاییز» مشاهده کرد. در مقابل، آثاری چون «تنگسیر» بر بستر یک واقعه تاریخی مستند بنا شده اند و چنان در مدار رئالیسم حرکت میکنند که خواننده در حقیقت اثر تردید نمیکند. اما در سوی دیگر این طیف، با تصاویری چنان تاریک، تیره و آکنده از پلشتی مواجه می شویم که مرزهای باورپذیری را درنوردیده و مخاطب را در بهت و حیرت فرو می برند. از این رو، آمیختگی ساختاری این دو سبک در کارنامه ادبی چوبک بگونه ای است که نمیتوان او را صرفاً در چارچوبهای تنگ ناتورالیسم محدود کرد؛ بلکه او نویسنده ای است که از ابزار ناتورالیسم برای نمایش حداکثری بنیستهای اجتماعی و مفاسد ساختاری استفاده میکند.

اگرچه تمرکز بنیادین صادق چوبک بر بازنمایی لایه های فرودست و شخصیت های مغلوب (توسری خورده) است، اما تقلیل جهان او به سیاهی مطلق، نادیده انگاشتن جرقه های لرزان «عشق و انسانیت» در آثار اوست. با این حال، غلبه لحن تراژیک و تصویرگری پلشتیها را باید واکنشی ناگزیر به زیست جهان نویسنده دانست. دوران خلافت ادبی چوبک (۱۳۲۰ تا ۱۳۴۵ هـ.ش)، مصادف با یکی از بحرانیترین مقاطع سیاسی و اجتماعی ایران است؛ عصری آکنده از ناامنی، استبداد و فروپاشی ارزش های اخلاقی که به طور طبیعی، بازتابی جز تلخی و سیاهی در آینه ادبیات نمی یافت.

در این چهارچوب، شخصیت های چوبک از کنشگران فردی فراتر رفته و به «نمونه های آغازین» یا سنخ های اجتماعی بدل میشوند. «شخصیتهایی نظیر «لوطی جهان»، «مسیو الیاس»، «گوهر» و حتی کاراکترهای متناقضی همچون آدم در مانده داستان «دسته گل»، دیگر تنها یک نام در یک روایت نیستند؛ بلکه بازتاب دهنده یک وضعیت عمومی و تاریخی اند. این شخصیتها به الگوهایی ماندگار در ادبیات داستانی ایران بدل شده اند که نمونه های مشابه آنها را میتوان در آثار نویسندگان پس از او نیز ردیابی کرد» (دهباشی، ۱۳۸۰: ۳۶).

جمال میرصادقی با تکیه بر رویکرد ناتورالیستی چوبک، بر این باور است که نویسنده در مقام یک افشاگر، تعمداً بر موضوعاتی انگشت می‌گذارد که با «ذائقه عمومی» و «مصلحت‌های اخلاقی» در تضاد است. از این منظر، جامعه همچون کالبدی آراسته، چهره رنجور و متعفن خود را زیر نقاب قراردادهای مرسوم پنهان کرده است. رسالت چوبک، دریدن این نقاب و آشکار ساختن شکاف عمیق میان «زیست واقعی» و «نمایش اجتماعی» است. این پرده‌ری رادیکال، چوبک را در تقابل با عرف حاکم قرار می‌دهد؛ تا جایی که آثار او غالباً به خروج از موازین اخلاقی و جریحه‌دار کردن عفت عمومی متهم میشوند (میرصادقی، ۱۳۸۲: ۱۴۵).

تمایز بنیادین چوبک با پیشگامانی چون هدایت و بزرگ علوی، در عبور از «حجب و حیا ی روایی» و «ظرافت‌های خیال‌پردازانه» نهفته است. در حالی که اخلاف او لایه‌های تراژیک را با استعاره و سمبولیسم تلطیف می‌کردند، چوبک واقعیت‌های شنیع را بدون هیچ واسطه‌ای در برابر دیدگان مخاطب قرار می‌دهد. روایت او نه یک توصیف ادبی، بلکه «سوهانی بر اعصاب خفته خواننده» است که وی را ناچار به مواجهه با زشتی‌های عادی‌سازی شده می‌کند. «چوبک با ویران کردن «دیوار منحوس عادت»، واقعیت‌های روزمره را از صافی دیدگاهی نو عبور می‌دهد. خواننده در این مواجهه، با مناظری آشنا اما از زاویه‌ای «چرکین و ناپاک» روبرو میشود که منجر به نوعی «کشف و بازشناسی گزنده» میگردد. میرصادقی معتقد است این شوک روایی و لمس دوباره پلیدیها، فراتر از یک لذت زیبایی‌شناختی سیاه، واجد یک هدف غایی است: ایجاد لرزش در آگاهی مخاطب به قصد برانگیختن اراده وی برای «اصلاح و پالایش لجن‌زارهای اجتماعی». در واقع، زشت‌نگاری چوبک، راهبردی برای «آگاهی‌بخشی تهاجمی» علیه مفاسد نهادینه‌شده است» (همان).

شخصیت‌های چوبک، انسان‌هایی «دردزده، زجرکشیده و محروم» هستند که در لجن‌زار محیطی ستمگر و تحت سیطره حکامی خودکامه، راهی برای رهایی نمی‌یابند. چوبک با شکستن حرمت کلمات، زبان هر کاراکتر را متناسب با جایگاه طبقاتی و فساد نهادینه‌شده در وجودش برمیزگیند. او اشخاصی را برمیزگیند که «از خود انگیزه‌های حیوانی قویتری، حرص و شهوت جنسی و خوی حیوانی بروز میدهند» (داد، ۱۳۸۰: ۲۸۲).

گرچه این رویکرد در آثاری چون تنگسیر با قهرمان‌پردازی همراه است، اما در نقطه اوج کارنامه او، یعنی رمان سنگ صبور، به نوعی «افراط ناتورالیستی» بدل میشود. در اینجا، نگاه چوبک چنان در زشتیها غرق میشود که گویی چشمانش بر هرگونه پاکی و لطافت بسته شده است. در این ساحت، تعریف صادق هدایت از انسان ناتورالیست به کمال میرسد: «همه آنها یک دهن بودند که یک مشت روده به دنبال آن آویخته و منتهی به آلت تناسلیشان میشد» (هدایت، ۲۵۳۶: ۵۲). این عدم تعادل، اگرچه از منظر هنری محل نقد است، اما از منظر جامعه‌شناختی، نشان‌دهنده بن‌بست اخلاقی و مفاسد عمیقی است که چوبک در بطن جامعه عصر خویش رصد کرده بود؛ جامعه‌ای که در آن عشق به غریزه، و انسان به ابزار بقا تقلیل یافته است.

در این پژوهش، ناتورالیسم صرفاً به عنوان یک سبک ادبی مد نظر نیست، بلکه به عنوان یک رویکرد تحلیلی برگزیده شده است؛ زیرا این مکتب با تأکید بر کالبدشکافی زشتی‌ها و بازنمایی بدون سانسور واقعیت، صریح‌ترین ابزار برای واکاوی مفاسد اجتماعی در آثار چوبک است. بنابراین، ناتورالیسم در آثار چوبک، بستری فراهم میکند تا نویسنده بتواند بدون لکنت، لایه‌های چرکین و مفاسد نهادینه‌شده در جامعه را که در شرایط عادی نادیده گرفته میشوند، به چالش بکشد.

در این مقاله، بر آن هستیم تا با عبور از سطح حوادث، مفاسد اجتماعی را در چهار حوزه کلیدی واکاوی کنیم: نخست، جبر محیط و وراثت که چگونه از معصومیت کودکان، بزهکار می‌سازد؛ دوم، فساد سیستماتیک اداری و

قضایی که عدالت را به کالایی برای فرادستان تبدیل کرده است؛ سوم، زوال منزلت زن در جامعه‌ای که سنت و قانون در جهت استثمار او هم‌پیمان شده‌اند؛ و در نهایت، نقش ریاکاری زاهدانه در بازتولید فقر و نادانی. چوبک با زبانی تند، زبر و گاه گزنده، آینه‌ای در برابر جامعه‌ای می‌گیرد که ترجیح می‌دهد زشتیهای خود را نبیند؛ آینه‌ای که در آن، هر مفسده فردی، پژواکی از یک ویرانی جمعی و تاریخی است.

پیشینه پژوهش

در ساحت نقد ادبی معاصر، جایگاه صادق چوبک به عنوان یکی از پیشگامان جریان ناتورالیسم، همواره کانون توجه منتقدان و پژوهشگران بوده است. با توجه به سبک منحصر به فرد وی در بازنمایی عریان زشتیها و کالبدشکافی لایه‌های زیرین جامعه، تاکنون مقالات و پژوهشهای متعددی از زوایای مختلف سبک‌شناختی، جامعه‌شناختی و روان‌شناختی به بررسی آثار او پرداخته‌اند. این مطالعات هر یک کوشیده‌اند تا بخشی از ابعاد پیچیده و جهان‌بینی خاص چوبک را تبیین نمایند. در ذیل به مهمترین پژوهشهایی که زمینه‌ساز درک عمیق‌تر پیوند میان ناتورالیسم و مسائل اجتماعی در آثار او شده‌اند، اشاره میشود:

کاظمی و بهرامی (۱۳۰۲) در پژوهشی با عنوان «نقش اندیشه‌های صادق چوبک در بازنمایی فقر و نابرابری اجتماعی؛ واکاوی سبک واقع‌گرایی در آثار چوبک» به بررسی جایگاه اندیشه‌های اجتماعی چوبک در تصویر کردن فقر و نابرابری در آثار داستانی او پرداخته‌اند. نویسندگان در این مقاله ابتدا با مرور مبانی نظری واقع‌گرایی در ادبیات معاصر فارسی، چارچوبی تحلیلی برای مطالعه آثار چوبک فراهم کرده‌اند و سپس با تحلیل نمونه‌هایی از داستان‌ها و مقایسه او با نویسندگان هم‌دوره، شیوه بازنمایی طبقات فرودست را بررسی کرده‌اند. نتایج پژوهش نشان می‌دهد که چوبک با بهره‌گیری از زبانی ساده، توصیف‌های دقیق و خلق شخصیت‌هایی برگرفته از طبقات مختلف اجتماعی، تصویری بی‌پیرایه از شرایط دشوار زندگی فرودستان ارائه کرده و از این طریق نوعی نقد اجتماعی صریح را شکل داده است. او ادبیات را به ابزاری برای افشای ساختارهای ناعادلانه اجتماعی تبدیل کرده و با برجسته کردن پیامدهای روانی و فردی فقر و نابرابری، مخاطب را به درکی عمیق‌تر از مسائل اجتماعی سوق داده است. نویسندگان در پایان، بر ضرورت انجام مطالعات تکمیلی در حوزه نقد اجتماعی و تحلیل روان‌شناختی شخصیت‌های آثار چوبک تأکید کرده و نقش او را به عنوان نویسنده‌ای اثرگذار در بازنمایی واقعیت‌های اجتماعی برجسته دانسته‌اند. جعفری کاردگر (۱۴۰۱) در پژوهشی با عنوان «در جستجوی ناتورالیسم در آثار صادق چوبک از طریق خوانش رمان تجربی» به بررسی اختلاف‌نظرهای موجود درباره انتساب چوبک به مکتب ناتورالیسم پرداخته است. نویسنده با اشاره به فقدان تعریف دقیق از ناتورالیسم در نقدهای پیشین، کوشیده است با تکیه بر نظریه‌های امیل زولا در مانیفست «رمان تجربی»، چارچوبی نظری و مستند برای سنجش این انتساب ارائه دهد. در این پژوهش مفاهیمی چون رمان تجربی، روش تجربی، جبرگرایی، نقش رمان‌نویس و سبک تبیین شده و سپس روش کار، مضامین، شخصیت‌ها و سبک زولا و چوبک به صورت تطبیقی مقایسه شده‌اند. نتایج نشان می‌دهد که با توجه به اصول مطرح‌شده در نظریه رمان تجربی، تفاوت‌های معناداری میان چوبک و زولا وجود دارد و بنابراین، بر اساس معیارهای دقیق ناتورالیسم فرانسوی، نمیتوان چوبک را نویسنده‌ای کاملاً ناتورالیست دانست.

دشتی و محمدی (۱۳۹۹) در مقاله «درهم‌تنیدگی ناتورالیسم و نیست‌انگاری (نیهیلیسم) در آثار داستانی صادق چوبک» به بررسی پیوند میان مؤلفه‌های ناتورالیستی و گرایش‌های نیهیلیستی در آثار چوبک پرداخته‌اند. نویسندگان با تبیین مبانی نظری نیهیلیسم و نسبت آن با ناتورالیسم فلسفی و ادبی، نشان داده‌اند که برخی مؤلفه‌های مشترک مانند جبرگرایی و اخلاق‌ستیزی میتوانند زمینه‌ساز گرایش به پوچ‌گرایی شوند. یافته‌های پژوهش حاکی از آن است

که در آثار چوبک، ناتورالیسم در مواردی به نوعی نیست‌انگاری منفعلانه میانجامد؛ بگونه‌ای که نفی جامعه، بن‌بست، یأس و بی‌عملی بر فضای داستان‌ها حاکم می‌شود و راه‌حلی برای برون‌رفت ارائه نمی‌گردد. نویسندگان نتیجه می‌گیرند که در آثار چوبک، دو محور جبرگرایی و اخلاق‌ستیزی بستر پیوند ناتورالیسم با مؤلفه‌های متعدد نیهیلیستی همچون بدبینی، پوچی، مرگ‌اندیشی و ازخودبیگانگی را فراهم کرده‌اند.

نبی‌زاده اردبیلی (۱۳۹۸) در مقاله «مردی در قفس؛ عصاره‌ی ناتورالیسم چوبک» به شیوه‌ای تحلیلی عناصر ناتورالیستی را در این داستان بررسی کرده است. پژوهشگر با تبیین مبانی مکتب ناتورالیسم و ویژگی‌های آن، داستان «مردی در قفس» را به عنوان نمونه‌ای برجسته از تحقق این مؤلفه‌ها در آثار چوبک تحلیل کرده است. نتایج تحقیق نشان می‌دهد که عناصر اصلی ناتورالیسم مانند جبرگرایی، یأس و ناامیدی، گرایش به پوچ‌گرایی، زبان محاوره، ضدیت با اخلاق، بی‌اعتقادی مذهبی و تنزل مقام انسان تا حد حیوان در این داستان به شکلی فشرده و برجسته حضور دارند. نویسنده نتیجه می‌گیرد که «مردی در قفس» را میتوان چکیده و نمایانگر شاخصه‌های اصلی ناتورالیسم در آثار چوبک دانست.

تلخابی و عقدایی، (۱۳۹۵) پژوهشی با عنوان گزارش ناتورالیستی صادق چوبک از سیمای زن در سنگ صبور (نقدی زن‌مدارانه رمان سنگ صبور) انجام داده‌اند. هدف این مقاله آن است که چگونگی حضور زن را در این رمان گزارش کرده و تحلیل کند؛ از این رو، بر روی مسایلی چون روسپیگری، خشونت، ازدواج موقت، لعان، چند همسری و ... که از مسایل مطرح در رمان است، تأمل شده است. در پایان این مقاله به این نتیجه میرسد که صادق چوبک با خلق سنگ صبور برآن بوده است که مخاطب خویش را در برابر هولناکی تحقیر، خشونت، اقتدار، کنترل اجتماعی، سلطه مذکر، زن‌ستیزی و سرکوبی که با تار و پود زندگی زنان تنیده شده است، به تأمل وادارد.

نوآوری پژوهش حاضر در این است که برخلاف پیشینه‌هایی که عمدتاً به جنبه‌های سبک‌شناختی ناتورالیسم یا صرفاً پدیده فقر پرداخته‌اند، این مقاله با رویکردی جامع، «مفاسد اجتماعی» را بعنوان براینده حتمی «جبر محیطی و فقر ساختاری» در آثار چوبک واکاوی میکند. این تحقیق با پیوند دادن نقد ادبی ناتورالیستی به تحلیلهای جامعه‌شناختی، نشان می‌دهد که چگونه چوبک از طریق بازنمایی عریان پلشتیها، فراتر از یک توصیفگر صرف، در مقام یک منتقد مصلح ظاهر میشود که با شکستن دیوار عادت، به بازخوانی بحرانه‌های اخلاقی و ساختاری جامعه معاصر خود می‌پردازد.

مبانی نظری

ناتورالیسم یا طبیعت‌گرایی، جنبشی برخاسته از بطن قرن نوزدهم فرانسه است که به پیشگامی امیل زولا و همراهی حلقه نویسندگان «مدان»، میان سالهای ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ بر ادبیات اروپا سایه افکند. اگرچه عمر این مکتب بعنوان یک جریان منسجم دیری نپایید، اما میراث آن در قامت نگاهی علمی و بی‌پرده به «تراژدی زیستن»، در آثار نویسندگان قرن بیستم تداوم یافت. ناتورالیسم در ساحت فلسفه، بر سیادت مطلق طبیعت استوار است و جهان را نه در قدرت نظامات ماورایی، بلکه محصول کنش و واکنش‌های مادی میبیند. بر این اساس، نویسنده ناتورالیست به علل ماوراءالطبیعی برای توجیه رخدادها اعتقادی ندارد؛ چرا که «طبیعت‌گرایی در فلسفه قدیم، به معنایی به کار می‌رفت که ماده‌گرایی، لذت‌جویی و هرگونه دین‌گریزی را در بر میگرفت» (فورست، ۱۳۷۵: ۱۱۰).

جبر مثلث محیط، وراثت و زمان

در جهان‌بینی ناتورالیستها، انسان نه موجودی واجد اراده آزاد، بلکه اسیر چنبره «جبر» است. سرنوشت آدمیان در آزمایشگاه نویسنده، توسط دو عامل گریزناپذیر رقم می‌خورد: وراثت و محیط. ناتورالیستها با تأثیرپذیری از «اصل انواع داروین» (سیدحسینی، ۱۳۸۷: ۴۰۵)، بر این باورند که ویژگیهای جسمی و روانی، همچون لکه ننگی موروثی از نیاکان به فرزندان منتقل می‌شود. در این نگرش، «تصور ناتورالیستها از انسان، مستقیماً وابسته به تصویر داروین است؛ یعنی از نظر پیدایش، انسان از حیوان پستتر است» (فورست و اسکرین، ۱۳۷۵: ۲۵). این نگاه غریزه-محور، زیربنای درک مفاسد اجتماعی است؛ جایی که شخصیتها نه از سر شرارت، بلکه به دلیل رانه‌های بیولوژیک و فشار خردکننده محیط آلوده، به ورطه سقوط درمی‌غلتند.

زیبایی‌شناسی زشتی و رسالت جراحی

نویسندگان ناتورالیست، با دقتی وسواس‌گونه و عکاس‌وار به توصیف جزئیات مکانها و لحظه‌ها می‌پردازند. هدف آنها از این «عریان‌نگاری»، نه لذت‌جویی از پلشتی، بلکه معاینه دقیق کالبد مجروح جامعه است. ناتورالیسم مکتبی «سانسورشکن» است که برای نخستین‌بار، عفاف کاذب کلام را درهم شکست تا بوی تعفن لایه‌های زیرین شهر را به مشام خواننده برساند. در این مکتب، برای شناخت روان یک شخصیت، به جای واکاوی‌های انتزاعی، به «وضعیت مزاجی» و کنش‌های فیزیولوژیک او استناد می‌شود؛ چرا که رمان‌نویس ناتورالیست، خود را یک «آزمایشگر تجربی» میداند که قصد دارد قوانین حاکم بر ذهن و روح بشر را فرموله کند. «در ادبیات، ناتورالیسم به معنای توضیح و تشریح اوضاع کلی انسان - شخصیت در رمان - در بستر شرایط جبری زمان و مکان (محیط) و بر پایه وراثت است» (ثروت، ۱۳۸۵: ۱۲۲)؛ به عبارت دیگر، «رمان ناتورالیستی، رمانی است که میکوشد این نظر تازه درباره انسان را که او موجودی متعین از وارث، محیط و فشارهای لحظه است، با حداکثر عینی‌گرایی علمی به نمایش بگذارد» (فورست و اسکرین، ۱۳۷۵: ۵۱). در ناتورالیسم «چرایی و علت امور» مهم است و نویسنده می‌خواهد مثلاً دلیل تن فروشی یا اعتیاد قهرمان را با توجه به وراثت و محیط توضیح دهد. «ناتورالیسم زولا نوعی زیباشناختی وفاداری بی‌گذشت به حقیقت است و دادن ضرورت ادبی به فلسفه تحقیقی (پوزیتیویسم) و بالأخره، نوعی انتقال روش‌های تاریخ طبیعی به رمان است» (سیدحسینی، ۱۳۸۷: ج ۱ / ۳۹۴).

واکاوی مصادیق مفاسد اجتماعی در جهان داستانی چوبک

در این بخش، بر اساس مبانی ناتورالیستی ذکر شده، به بررسی عینی مفاسدی می‌پردازیم که چوبک با نگاهی کالبدشناسانه در آثارش روایت کرده است:

فقر ساختاری و مسخ انسانیت: کالبدشکافی فساد اقتصادی

در جهان داستانی صادق چوبک، فقر به مثابه یک «محیط آزمایشگاهی» عمل میکند که در آن، اخلاق و کرامت انسانی تا سرحد غریزه بقا تجزیه می‌شود. چوبک برخلاف نویسندگان رمانتیک، فقر را با هاله‌ای از تقدس یا مظلومیت نمی‌پوشاند؛ بلکه آن را به عنوان ریشه اصلی «مسخ انسانیت» و تولید مفسده معرفی می‌کند.

زیست‌جهان صادق چوبک، محصول تلاقی دو بحران بزرگ تاریخی یعنی جنگ جهانی اول و دوم است. ایران، علیرغم اعلام بی‌طرفی، به آزمایشگاه «جبر محیطی» تبدیل شد. اشغال کشور توسط قوای متفقین و تخلیه انبارهای غله، قحطی بزرگ و شیوع بیماریهای واگیردار (وبا و تیفوس)، انسانیت را در برابر غریزه محض «بقا» قرار داد. این فقر ساختاری که با توزیع ناعادلانه ثروت نفت در دوران پهلوی اول و تمرکز داراییها در دست طبقه حاکم و نظامیان

تشدید میشد، بستری را فراهم کرد که در آن «اخلاق»، اولین قربانی «نان» بود. چوبک در چنین اتمسفری، فقر را نه یک پدیده گذرا، بلکه یک «مفسده ریشه‌دار» می‌بیند که کالبد جامعه را از درون متلاشی کرده است. چوبک در داستان «بعدازظهر آخر پاییز»، فقر را از سطح یک نیاز مالی به یک «تجربه تحقیرآمیز و مسخ‌کننده» ارتقا می‌دهد. شخصیت «اصغر»، نماد نسلی است که معصومیتش در تهمانده غذای طبقات مرفه (گردن مرغ) ذوب شده است. در این داستان با تمرکز بر شخصیت «اصغر»، کودکی که در نتیجه مرگ پدر و فقر شدید خانوادگی ناچار به تحمل شرایط دشوار معیشتی است، وضعیت خانواده‌ای محروم را بازنمایی می‌کند. فقدان نان‌آور خانواده، اشتغال مادر به کارهای خدماتی کم‌درآمد و وابستگی معیشت آنان به تهمانده غذای طبقات مرفه، از نشانه‌های آشکار فقر ساختاری در این روایت بشمار می‌آید.

«اصغر، پسر بچه فقیری که با مادر و خواهرهایش زندگی می‌کند و پدرش را که سپور شهرداری بوده و یک ماه پیش، یک اتومبیل به او زده، از دست داده است. مادرش برای سیر کردن شکم بچه‌هایش، در خانه افراد متمول، کلفتی و رخت‌شویی می‌کند و گاهی هم تهمانده‌ی غذای صاحب‌خانه را برای بچه‌هایش می‌آورد و به این وسیله، روزگارشان را می‌گذرانند. اصغر در کلاس نشسته و در ذهن خود، یاد روزی می‌افتد که مادرش غذایی را در یک دستمال برای او و خواهرانش آورده. با خود می‌گوید: مئه اون‌ی که اونروز، ننه جونم تو دس مالش کرده بود و آورد خوردیم که یه گردن مرغ توش بود» (چوبک، ۱۳۹۵: ۱۱).

در این بخش از داستان، چوبک فقر را نه صرفاً به عنوان یک وضعیت اقتصادی، بلکه به مثابه تجربه‌ای تحقیرآمیز و آسیب‌زا به تصویر می‌کشد. وابستگی خانواده به باقی‌مانده غذای دیگران و بازتاب آن در ذهن کودک، نشان‌دهنده درونی‌شدن فقر و شکل‌گیری احساس محرومیت و نابرابری از سنین پایین است.

چوبک با جسارتی ناتوازیستی نشان می‌دهد که چگونه فقر، مرزهای اخلاقی را جابه‌جا می‌کند. وقتی کودک برای «پنج زار» و «نان و کباب»، بهره‌کشی جنسی «مش رسول» را نوعی «محبت و نازکشیدن» تلقی می‌کند. نویسنده در واقع در حال نمایش «فساد ناشی از اضطرار» است. در اینجا، گناه نه بر گردن کودک، بلکه بر عهده ساختاری است که «تن» را به تنها ابزار بقا تبدیل کرده است: «تو اون برج گنده تو باغ سراج‌الملک نون و کباب با ماس خوردیم با مش رسول. چرا مردم میگن بده؟ چرا هر وخت تقی منو میبینن سرکوفتم میده؟ مگه مش رسول منو چیکارم می‌کنه؟ ماچم می‌کنه. نازم می‌کنه. اونوخت بعدم عصری که تو ماشین دودی سوار میشیم که بیاییم شهر پنج زارم بهم می‌ده» (همان: ۱۲).

چوبک در این بخش، فقر را عاملی تعیین‌کننده در فروپاشی مرزهای اخلاقی و انسانی نشان می‌دهد. کودک، به دلیل ناآگاهی و نیاز شدید به غذا، رفتار مرد سوءاستفاده‌گر را امری عادی و حتی همراه با محبت تلقی می‌کند؛ امری که عمق فاجعه انسانی را برجسته می‌سازد. نویسنده با بازنمایی این تجربه از زاویه دید کودکانه، نشان می‌دهد که چگونه فقر ساختاری نه تنها به محرومیت اقتصادی، بلکه به قربانی‌شدن معصومترین اقشار جامعه و گسترش مفاسد اخلاقی و اجتماعی میانجامد.

در داستان «عروسک فروشی»، این فقر به «مرگ وجدان جمعی» میانجامد. داستان عروسک‌فروشی یکی از تلخ‌ترین روایت‌های صادق چوبک از فقر، گرسنگی و بی‌پناهی کودکان فرودست است. در این داستان، پسر بچه‌ای که برای گذران زندگی ناچار به فروش عروسک در خیابان است، در اثر سرما، گرسنگی و فقدان حمایت اجتماعی جان خود را از دست می‌دهد. صحنه مرگ کودک و تجمع مردم پیرامون پیکر یخ‌زده او، تصویری عریان از رهاشدگی انسان در جامعه‌ای بی‌تفاوت ارائه می‌دهد.

«پسر بچه داستان عروسک فروشی که از فقر و گرسنگی و بی‌پناهی در سرمای و در خیابان میمیرد. سینه‌کش دیوار خیابان، عده‌ای دور یک چیزی جمع شده بودند که پسرک کنجاله شده‌ای بود که روش برف گرفته بود و چند تا سکه دور و ورش، رو برف پخش بود و یک عروسک برفپوش با چهره خندان و چشمان بسته، بغلش خوابیده بود و مردم به تماشا ایستاده بودند» (چوبک، ۱۳۸۴: ۱۲۸).

در داستان عروسک‌فروشی، صادق چوبک هویت فردی و اجتماعی کودک فقیر را برجسته میکند. پسر بچه داستان که در فقر و بی‌پناهی زندگی میکند، حتی نام و نشان مشخصی ندارد و افراد مختلف او را با اسامی متفاوت صدا می‌زنند. نبود شناسنامه و اطلاعات هویتی، نمایانگر وضعیت محروم و فاقد پشتوانه قانونی و اجتماعی این کودک است. «پسرک نام به خصوصی نداشت. جعفر، جواد، اکبر، علی، همه را صداش میکردند. پرویز بوره هم صداش میکردند. میگفتند مادرش روسپی بوده و پدرش یک سرباز آمریکایی یا انگلیسی یا لهستانی یا روسی زمان جنگ بوده. شناسنامه نداشت» (چوبک، ۱۳۹۵: ۱۱۶).

باز در همین داستان، صادق چوبک صحنه‌ای تکان‌دهنده از گرسنگی شدید و تحقیر اجتماعی را به تصویر میکشد. پسر بچه داستان که از فرط گرسنگی و ناتوانی جسمی رمق خود را از دست داده است، برای یافتن تکه‌ای نان به نانوایی پناه میبرد، اما نه تنها چیزی برای خوردن نمی‌یابد، بلکه با خشونت و توهین صاحب دکان مواجه میشود. التماس کودک برای دریافت لقمه‌ای نان، اوج درماندگی و بی‌پناهی او را نشان میدهد.

«پسرک، گرسنه و بی‌رمق به سنگکی بغل کله‌پزی سرک کشید تا مگر تکه نانی پیدا کند ولی حتی یک کناره نان هم رو زمین ندید که آن را بردارد نیش بزند. رفت بسوی ترازودار و با صدای گریه گرفته‌ای گفت: «محض رضای خدا یه تکه نون بده بخورم». ترازودار تو شکمش واسرنگ رفت: «میری گورتو گم کنی یا دلت کتک می‌خواد؟». پسرک باز گفت: «هر چی می‌خوای کتکم بزن؛ اما یه پاره نون بده بخورم» (همان: ۱۲۰).

سقوط طبقه‌ی متوسط و فساد تدریجی منزلت

در داستان مسیو الیاس، صادق چوبک دامنه فقر را فراتر از اقشار فرودست گسترش میدهد و آن را در میان کارمندان دولت نیز نشان میدهد. شخصیت «آمیرزا محمدخان» که سال‌ها در وزارت مالیه خدمت کرده و به شرافت و نیک‌نامی شهرت دارد، علی‌رغم سابقه اداری و پایبندی به اصول اخلاقی، در شرایط معیشتی نامناسب و تنگدستی به سر میبرد و ناچار است در خانه‌ای نامطلوب و فاقد حداقل آسایش زندگی کند، نمونه‌ای از مسخ تدریجی کرامت است.

«آمیرزا محمدخان» کارمند درستکاری که سال‌ها در وزارت مالیه خدمت کرده بود و همه او را به شرافت و نیک‌نامی میشناختند در فقر و تنگدستی به سر میبرد و در یک خانه اجاره‌ای که شانزده اتاق داشت، دو اتاق روبه‌قبله اجاره کرده بود که زمستان خوب و تابستان جهنمی داشت» (همان: ۱۰۹).

چوبک در اینجا با ارائه گفت‌وگوها و توصیف‌هایی واقع‌گرایانه، وضعیت معیشتی دشوار کارمندان دولت را به تصویر میکشد. شخصیت‌های داستان، با وجود سال‌ها خدمت اداری، از تأمین ابتدایی‌ترین نیازهای زندگی ناتوان‌اند؛ حقوق ناچیز آنان کفاف معاش خانواده را نمیدهد و حتی تهیه اقلام ساده‌ای چون میوه یا پوشاک برای فرزندان به آرزویی دست‌نیافتنی بدل شده است.

«این مالیه چیه بیچاره، که خودش از مال دنیا، آه نداشت که با ناله سودا کند و از همه تنگدست‌تر بود، ساعتها غصه دیگران را می‌خورد» (همان: ۱۰۹).

در این میان، «آمیرزا محمدخان» نمونه کارمندی است که با وجود تنگدستی شدید، همچنان دغدغه رنج دیگران را دارد و نسبت به همسایگان فقیر احساس مسئولیت میکند.

«به خاطر مستأجر جدیدی که آمده و ظاهری فقیر و بیچاره دارد به زنش میگوید کاسه‌ای از این آبگوشت را برای این همسایه ببرم. زنش طاقت نیاورد و گفت: «خفته، قباحه داره. ما چه گناهی کردیم که باید از دس تو شب و روز نداشته باشیم. مگه ما خودمون چی داریم که باهاس همش غصه مردمو بخوریم؟ تو خودت چهل‌ساله نوکری دولت میکنی کدوم یه شاهی سنارو کنار گذاشتی؟ دخترات لختن، کفش پاشون نیس، لباس تنشون نیس. یه چمدون حموم ندارن» (همان: ۱۱۴).

در داستان بلند تنگسیر، صادق چوبک وضعیت اقتصادی و معیشتی مردمی را نشان میدهد که به دلیل نفوذ و فشار نیروهای انگلیسی به حاشیه شهر بوشهر رانده شده‌اند. مردم این مناطق در فقر و تنگدستی زندگی میکنند و حتی خانه‌هایشان که غالباً از مواد ابتدایی و محلی ساخته شده‌اند، نمادی از محدودیتهای اقتصادی و شرایط دشوار زیستی آنان است. خانه محمد که با سنگهای «گسار» و ملات ساده ساخته شده، در مقایسه با سایر خانه‌های محله بعنوان خانه‌ای اعیانی قلمداد میشود، با وجود اینکه استانداردهای معمول رفاه در آن رعایت نشده است.

«خانه محمد از سنگهای «گسار» که گوش‌ماهیهای بی‌شماری روی هر تکه‌اش نقش بسته بود، درست‌شده بود. این خانه فقط یک اتاق داشت که محمد خودش آن را ساخته بود. سنگها را با ملات کلفت و زمخت ماسه و آهک روی هم چسبانده بود. در آن سامان، این خانه یک خانه اعیانی حساب میشد. برای اینکه بیشتر خانه‌ها از پیش نخل و بوریا بودند» (چوبک، ۱۳۹۹: ۲۶).

صادق چوبک در داستان «گل‌های گوشتی»، با نگاهی بی‌رحمانه و عاری از هرگونه رمانتیسیسم، به واکاوی مفسده‌ای میپردازد که در آن، آخرین سنگر اخلاق انسانی - یعنی «احترام به مرده» - در برابر فشار خردکننده فقر فرو میریزد. این داستان، نمایش عریان تبدیل شدن انسان به «شیء» است؛ جایی که حتی کالبد بی‌جان یک انسان، نه موضوعی برای سوگواری، بلکه منبعی برای غارت و تأمین معاش تلقی میشود.

دو زن مرده‌شور، در مواجهه با جسد، نه به احترام مرده، بلکه به فکر بهره‌برداری از لباس و وسایل باارزش او هستند. حتی سر دندانهای مصنوعی مرده نیز تبدیل به نقطه‌ای برای رقابت و نزاع میان آنان میشود، وضعیتی که هم‌زمان گویای فقر اقتصادی و فقدان ارزشهای اخلاقی و فرهنگی است. «سلطنت همچنان که پارچه رخت مرده را میان انگشتانش میمالید پیش خودش فکر میکرد. گیرش آوردم. این همونه که میخواستم. خدا اینو برای تن شمسیه رسونده. میباس یه دوزوکلکی جور کنم که از چنگش بیرون بیارم» (چوبک، ۱۳۹۷: ۸۵). چوبک در این داستان، فقر را نه بعنوان یک مسئله طبقاتی، بلکه به عنوان یک ویروس اخلاقی تصویر میکند که باعث میشود انسانها حتی از «مردار» نیز برای بقا تغذیه کنند. او با جسارت، پرده از واقعیتی برمیدارد که جامعه ترجیح میدهد آن را نبیند و اینکه در لایه‌های زیرین فقر، چیزی به نام «حرمت» باقی نمی‌ماند و همه چیز به «نیاز» تقلیل مییابد.

شکاف طبقاتی: کشتی جامعه و طبقه سوم

داستان «چراغ آخر»، مانیفست چوبک در نمایش نابرابری است. کشتی در این داستان، نمادی از کل جامعه است. مسافران درجه سه که «گله‌به‌گله» روی عرشه ریخته‌اند، در تقابل با رفاه طبقات بالا، نشان‌دهنده «هویت‌بخشی ثروت» هستند.

در این داستان صادق چوبک از طریق توصیف جایگاه مسافران در کشتی، اختلاف طبقاتی و نابرابری اقتصادی را به تصویر میکشد. مسافران طبقات بالای کشتی که عمدتاً از توان مالی بالایی برخوردارند، در راحتی و رفاه به‌سر

می‌برند، در حالی که مسافران طبقه سوم به صورت فشرده و محدود بر سطح کشتی جای گرفته‌اند و زندگیشان محدود و محروم است. این تصویر نمادی از توزیع ناعادلانه ثروت و گستردگی فقر در میان اقشار فرودست جامعه است. «مسافری درجه یک و دو، در اتاقهای خود در طبقه‌های بالای کشتی جا گرفته بودند و گروهی از آنها که کاری نداشتند، رو نرده‌های عرشه خم شده بودند و به مسافرین درجه سه و دریا نگاه میکردند. مسافرین درجه سه، گله به گله رو سطح کشتی جا گرفته بودند» (چوبک، ۱۴۰۲: ۲۴) چوبک با ارائه تضاد فضایی میان طبقات کشتی، شکاف اجتماعی و اقتصادی را بصورت نمادین بازنمایی میکند. جایگاه فیزیکی مسافران، استعاره‌ای از جایگاه اجتماعی و میزان دسترسی آنها به منابع و رفاه است. تمرکز بر تفاوت رفتار و آسایش میان طبقات، نشان‌دهنده اثرات عمیق اختلاف طبقاتی بر زندگی روزمره و تجربه زیسته افراد است. کشتی نماد جامعه‌ای است که اقلیت ثروتمند و متمول جامعه دارای طبقه اجتماعی بالا و اکثریت اقشار جامعه جزو طبقه فرودست هستند که با فقر و تنگدستی دست‌وپنجه نرم میکنند. اختلاف طبقاتی و ثروت یا فقر میتواند هویت انسانها را مشخص کند.

استبداد اداری و فرسودگی کرامت انسانی (فساد سیاسی - اجتماعی)

رضاخان حاکمی مستبد و دیکتاتور بود و رفتار درباریان و زیردستان او نیز، به تبعیت از سیاستها و منش وی، بر اقشار فرودست و آسیب‌پذیر جامعه شدت یافته بود. از مقامات شهربانی و مأموران آن تا روسای ادارات دولتی، همگی با اعمال قدرت خود بر زیردستان و مردم عادی، ظلم و بی‌عدالتی را تداوم میدادند. توزیع ناعادلانه ثروت و گسترش شکاف طبقاتی میان فقیر و ثروتمند، سبب شده بود که بخش وسیعی از جامعه همواره تحت فشار و استثمار قرار گیرد و امکان دفاع یا اعتراض نداشته باشد، زیرا زنجیره ظلم و فساد تا بالاترین مقامات حکومت و شخص شاه ادامه داشت. رضاخان با استفاده از زور و تهدید، زمینهای حاصلخیز مناطق خوش‌آب‌وهوا را از صاحبان آن مصادره و اسناد مالکیت آنها را به نام خود ثبت میکرد. وی حتی چندین روستا را به نام خود و اطرافیانش ثبت کرده و از این طریق ثروت هنگفتی به دست آورده بود، در حالی که هیچ‌کس جرأت اعتراض به این وضعیت را نداشت. علاوه بر این، اطرافیان و زیردستان رضاخان نیز راه او را پیش گرفته و با اعمال ظلم و بی‌عدالتی، تصاحب اموال دیگران و بهره‌برداری از موقعیت اداری، ثروت کلانی کسب کردند.

در آثار صادق چوبک، از جمله دسته‌گل و روز اول قبر، بی‌عدالتی و ظلم اجتماعی در گستره جامعه بازنمایی شده است. حاکمیت دیکتاتوری رضاخان و اطرافیان او، با استفاده از قدرت و نفوذ سیاسی، زمینها و اموال مردم را تصاحب میکردند و شکاف طبقاتی عمیقی میان طبقات فرودست و ثروتمند ایجاد میشد. در داستان، کارمند اداره‌ای دولتی با نامه‌ای تهدیدآمیز، جلوه‌ای از خشونت اداری و استثمار زیردستان را به تصویر میکشد که بیانگر تداوم زنجیره ظلم و فساد تا بالاترین سطوح حکومت است.

«در داستان دسته‌گل، کارمند یک اداره دولتی در نامه‌ای تهدیدآمیز، خطاب به رئیس اداره مینویسد: باید وقت کافی داشته باشی تا خود را برای مردن آماده کنی. از اراضی و املاک و از زنت و خویشان دل بکنی. وصیت کنی و از دارائیات چشم‌پوشی. میراث‌خواران خود را در بیمارستان برای احوالپرسی دور خود جمع ببینی و چون شمع ذره‌ذره آب بشوی. آخر تو نمیدانی چقدر ظالم هستی. چقدر زیردستان خودت را چزانده‌ای. چقدر زور گفته‌ای و نخوت فروخته‌ای» (چوبک، ۱۳۸۴: ۳۹)

در داستان «روز اول قبر» حاجی معتمد درون قبرش دراز کشیده و دارد به گناهانش اعتراف میکند و برای ظلم و بدیهایش در حق مردم توجیه هم می‌آورد. تو خودت میدونی که من آدم کشتم، نه یکی، نه دو تا، من نه نفر آدم کشتم؛ اما تو میدونی که دس خودم نبوده. دلم از این میسوزه که من اصلاً اونا رو نمیشناختم و هیچ بدیم به من

نکرده بودن. شایدم آدمای خوبی بودن. تو خودت عالم سر والخفیات و میدونی که، کی منو به این کار واداشت. یادت هس که تو، یه خدای کوچیکم رو زمین داشتی که او شازده بود و من نوکر او بودم. من بنده‌ی او بودم نه بنده تو. جوون بودم، نافهم بودم و از بس خودم ظلم و جور از مردم دیده بودم یکی شده بودم لنگه اونا (اشاره به ظلم و ستم رضاخان و اطرافیان و کارگزارانش نسبت به مردم و تصاحب زمین و اموال آنها به‌زور تهدید و ارباب و حتی کشتن انسانهای بی‌گناه) (همان: ۹۹).

در داستان دسته‌گل، صادق چوبک به بازنمایی ظلم و تبعیض در ساختار اداری میپردازد. کارمند دون‌پایه‌ای که سالها قربانی بی‌عدالتیها و تبعیضهای رئیس اداره بوده است، کینه‌انباشته خود را از طریق نگارش نامه‌های تهدیدآمیز ابراز میکند. این نامه‌ها بازتابی از فشار روانی و احساس استیصال زیردستانی است که راهی قانونی برای احقاق حق خود نمیابند. «من تو را میکشم برای اینکه آدم بدی هستی. میخوام یک مشت کارمند بیچاره مفلوک را از دستت خلاص کنم. تو خیلی به زیردستانت ظلم کرده‌ای. ظلمی که تو کرده‌ای شداد نکرده. فغان از تبعیضهای تو. دیگر همه به‌جان آمده‌اند. هیچ‌چیز برای رئیس یک سازمان بدتر از تبعیض نیست» (همان: ۳۵).

در داستان روز اول قبر، شخصیت «حاجی معتمد» با وجود نامی که نشان‌دهنده اعتماد عمومی است، در طول زندگی خود ظلمها و بی‌عدالتیهای فراوانی در حق اطرافیان، زیردستان و حتی کسانی که به او اعتماد کرده بودند، مرتکب شده است. اکنون که به سالخوردگی رسیده و با مرگ روبه‌روست، به اعمال گذشته خود میاندیشد و با احساس پشیمانی، قصد دارد با تقسیم دارایی و ساخت مراکز آموزشی و درمانی، بخشی از خسارتهای ناشی از رفتارهای ناعادلانه‌اش را جبران کند. «از امروز میخوام زندگیمو عوض کنم. با همین دارایی که هر پولش از جایی کلاه‌به‌کلاه شده، مدرسه میسازم، مریض‌خونه میسازم. چن پارچه آبادی هم میون رعیتام قسمت میشد. خودمم یه گوشه‌ای مینشینم تا روزی که تو ازم راضی بشی. همین کارو میکنم. یه شاهی از این دارایی مال من نیس» (همان: ۱۰۴). چوبک در این بخش، پیوند میان قدرت، بی‌عدالتی و وجدان انسانی را برجسته میکند. پشیمانی حاجی معتمد و تصمیم او برای جبران ظلمها، نشان‌دهنده آگاهی دیرنگام نسبت به پیامدهای سوءاستفاده از قدرت و تبعیض است.

حاجی معتمد درباره‌ی رفتار خود با دختری که به امانت نزد او بوده سخن می‌گوید. او اعتراف میکند که این دختر بی‌پناه را بی‌آبرو رها کرده و حتی دارایی او را نیز از چنگش درآورده است. این گناه، برخلاف دیگر خطاهای زندگی او، به‌گونه‌ای بر دل حاجی سنگینی کرده و به یک عقده‌ی روانی تبدیل شده است. «تموم گناهایی که کردم یه طرف، رفتارم با این دخترک بی‌پناه یه طرف. این گناهیه که یه عمر رو دلم سنگینی کرده و عقده شده» (همان: ۹۹).

عدم آگاهی زنان از حقوق اجتماعی خود و پایمال شدن آن

یکی از مهمترین عواملی که موجب نقض حقوق زنان و تشدید ظلم در حق آنان میشد، فقدان آگاهی آنان نسبت به حقوق طبیعی خود به‌عنوان انسان بود؛ وضعیتی که غالباً ناشی از بی‌سوادی یا کم‌سوادی زنان بود. جامعه سنتی و متعصب دوران صادق چوبک، همراه با نظام مردسالاری حاکم بر فرهنگ عمومی، مانع از رشد و حضور فعال زنان در عرصه‌های اجتماعی میشد. هرچند رضاخان در چارچوب اصلاحات آموزشی تلاش میکرد شرایطی فراهم کند تا دختران و پسران بتوانند به‌صورت نسبی از تحصیل در مدارس جدیدالتأسیس بهره‌مند شوند، اما فقر و محرومیت اقتصادی اقشار ضعیف، دسترسی دختران به آموزش را محدود میکرد. در نتیجه، اغلب دختران خانواده‌های متمول

و صاحب‌نام می‌توانستند تحصیلات خود را ادامه داده و به مدارج بالای علمی دست یابند، در حالی که دختران خانواده‌های فقیر به ازدواج با مردان سالخورده و غالباً ستمگر مجبور میشدند.

بعلاوه، زنانی که به دلایل باروری محدود یا ناتوانی اقتصادی مجبور به تحمل حضور هوو در خانواده میشدند، تحت فشار اقتصادی و اجتماعی و به دلیل فقدان آگاهی از حقوق خود و نبود استقلال مالی، در شرایط نابرابر و آسیب‌زا زندگی میکردند. در نظام مردسالار حاکم، مردان در اعمال قدرت و تصمیم‌گیریها آزاد بودند و هرگونه ظلمی به زنان روا میداشتند، در حالی که قربانی این نظام، زنان بودند و حتی جامعه نیز آنان را محکوم یا طرد میکرد. این وضعیت نشان‌دهنده پیوند میان نابرابری اقتصادی، فقدان سواد و حقوق اجتماعی محدود زنان و گسترش خشونت و تبعیض در جامعه است.

در داستان گورکنها، صادق چوبک سرنوشت خدیجه، دختر فقیر و کم‌سن‌وسالی که توسط پسر ارباب روستا حامله شده و از بیان حقیقت ناتوان است را به تصویر میکشد. جامعه روستایی، بجای حمایت از او، خدیجه و جنینش را مایه شرمساری و آبروریزی میداند و دختر بیچاره را طرد میکند؛ او حتی مجبور میشود در گوشه‌ای از طویله که محل نگهداری حیوانات است زندگی کند. نماینده دولت در روستا، یعنی ژاندارم، نیز در برابر ظلم و تهدیدات اهالی سکوت میکند و بی‌تفاوتی نهادهای رسمی را نشان میدهد. خشونت جسمی و روانی وارد بر خدیجه، از کتک‌زدن گرفته تا تهدید به مرگ، بیانگر شدت استیصال و بی‌پناهی اوست.

«آخرش معلوم نشد بچش مال کیه؟ مال اینجاها نیس. میگن مال یه جوونی تو ده بالاییه، عجب دنیایی شده. ...کاشکی فقط کتک خالی خورده بود. هنوز یکی دو ماه بیشترش نبود که مش غلامرضا مالک سیا کلاه برش بشش به گاواهن که زمین واسش شخم می‌کنه. می‌گفت نباش بچه حرومزاده تو دس و پای مردم وول بزنه. هر کاری کرد بچش نیفتاد، مته سگ هفتا جون داره» (چوبک، ۱۳۸۴: ۱۴)

طبق قانون مدنی مصوب دوران رضاخان، مرد می‌توانست بدون محدودیت و بدون اجازه همسر، همزمان با چهار زن دیگر ازدواج کند و زنان حق اعتراض به این مسئله را در جامعه‌ی سنتی نداشتند. صادق چوبک در چند داستان خود، از جمله نفتی و سنگ صبور، به این مسئله اشاره میکند. در داستان نفتی، شخصیت عدرا تلاش میکند مرد نفتی را متقاعد کند تا با او ازدواج کند و با کنجکاو و نگرانی درباره‌ی چهار همسر احتمالی او، از تبعات و محدودیت‌های قانونی و فرهنگی آن مطلع میشود: «راسی شوما زن ندارین؟ ستا بچه چطور؟ نه اجاقم کوره و باز عدرا که چیزهایی درباره چهار تا زن داشتن شنیده، می‌گوید: تا چار تا که حلاله. گاسم بعد پیدا بشه. خدا رو چی دیدی ... آدم خوب نیس بی عقبه بمیره» (همان: ۱۶).

در داستان سنگ صبور، صادق چوبک وضعیت زنان را در خانواده‌های سنتی و تحت سلطه مردان بازنمایی میکند. احمد آقا شرح میدهد که چگونه مادرش پس از ازدواج مجدد پدر و ترک خانواده که هفت فرزند داشت، توسط عمو و زن عمو از اتاق خود رانده شد و عملاً از چرخه زندگی خانوادگی حذف شد. وقتی مادر برای کسب روزی و تأمین نیازهای خود نزد شیخ محمود می‌رود، ناچار است تمام وابستگی اقتصادی خود را به او نشان دهد و از بی‌پناهی و فقدان راهی مستقل سخن بگوید:

«آقا شما رو به خدا به من کمک کنید چه خاکی به سرم بریزم. شما یه راه و چاهی پیش پای من بذارید. من نون آوری غیر از شیخ محمود ندارم. ولم کرده رفته و من بی‌خرجی موندم به هر کی میگم ازش خبر نداره» (چوبک، ۱۳۴۵: ۱۳۳).

در بخش دیگری از داستان سنگ‌صبور، زن خانواده نگران سرنوشت خود در برابر حق ازدواج چندهمسری مرد است. او مطمئن است که شوهرش او را رها کرده و زن دیگری خواهد گرفت و ضمن پذیرش سرنوشت خود، احساس ناتوانی و فقدان راه‌حل مستقل را بازگو میکند:

«رفته به زن دیگه گرفته. همیشه می‌دونستم به زن دیگه می‌گیره. من راه و چاهی بلد نیستم. من نه ساله زنشم، دو تا زن دیگم گرفته بود طلاق داد و من رو گرفت. خودم میدونسم که به روزی منم طلاق میده میره به زن دیگه میگیره. هر چی خواسته خدا میشه. من میدونم سه چهار روز دیگه پیداش میشه میگه ضعیفه پاشو برو خونه‌ی کس و کارت اینم طلاق نومه‌ت» (چوبک، ۱۳۴۵: ۱۳۳)

در آثار صادق چوبک، زنان غالباً از اقشار ضعیف و فرودست جامعه هستند و به دلیل بی‌سوادی، فقر و ناآگاهی، در معرض آسیب‌های اجتماعی و اخلاقی قرار می‌گیرند. بسیاری از این زنان پس از تجربه طرد شدن از خانه و جامعه، به ورطه فساد یا فقر شدید کشیده میشوند و ناچار به زندگی در روسپی‌خانه‌ها یا پذیرش روابط موقت و صیغه‌ای میشوند. نمونه برجسته‌ای از این وضعیت، شخصیت آفاق در داستان‌هاست. آفاق دختری فقیر و روستایی است که در خانه ارباب به کلفتی مشغول بوده است. پسر ارباب او را فریب داده و مورد تعرض قرار میدهد و آفاق از او حامله میشود. پس از سقط جنین یا مرگ فرزند و فقدان سرپناه و حمایت، او سرانجام به روسپی‌خانه‌ها پناه می‌برد. «آفاق، دختر فقیر روستایی بوده که در خانه ارباب روستا، کلفتی میکرده ولی پسر ارباب او را گولزده و به او تعرض کرده و آفاق از او حامله شده است. او از ترس بی‌آبرویی از آنجا می‌رود و خرکاری میکند بچه‌اش سقط نمیشود ولی بعد از به دنیا آمدن از دنیا میرود و آفاق که جایی برای ماندن نداشته سر از روسپی‌خانه در می‌آورد»

آن بعد از ظهر تابستان را توی گندمها با پسر اربابش هیچ‌وقت فراموش نمیکرد و بعدها اتفاقات زندگی روزانه‌اش را با دقایق آن روز میسنجید و مدتها به آن میاندیشید. گاهی خیال میکرد که بدبختی‌اش از همان روز شروع شد» (چوبک، ۱۳۷۷: ۴۵)

جیران دختری جوان است که در نتیجه فریب خوردن از سوی مردی و فروپاشی زندگی زناشویی‌اش، از همسر خود طلاق گرفته است. پس از طرد شدن و نداشتن سرپناه و منبع معیشتی، ناچار به روسپی‌خانه پناه میبرد؛ با این حال، حضور در این فضا برای او امری تحمیلی است و تمایلی به ادامه چنین زندگی‌ای ندارد. فشارهای روانی، احساس بی‌پناهی و فقدان امید به آینده، جیران را چندین بار به مرز خودکشی میکشانند، اما هر بار از مرگ نجات داده میشود. اعترافات و نفرین‌های او نشان‌دهنده عمق رنج روانی، استیصال و خشم فروخورده‌ای است که در اثر ظلم اجتماعی، فقر و نبود حمایت‌های خانوادگی و نهادی بر او تحمیل شده است. «کاشکی خدا مرگم بده می‌داد راحت میشدم. به خدا که ذله شدم. ذلیل‌مرده‌ها که الهی به دو دس بریده ابوالفضل بدنشون غلغله کرم بشه و زبونشون پیش از خودشون اون دنیا بره، ندوشتن خودمو خلاص کنم» (همان: ۴۳).

زیور، دختر کم‌سن‌وسالی است که توسط فردی به نام میر آقا، از مأموران امنیتی، مورد تعرض قرار میگیرد. پس از این سوءاستفاده، او توسط همان فرد به بوشهر منتقل شده و به زنی به نام مرجان فروخته میشود تا در اختیار مردان قرار گیرد و به نوعی در چرخه استثمار جنسی قرار گیرد: «چار پنج سال پیش به وکیل‌باشی امنیه بود اسمش میر آقا بود. این زن رو که می‌بینیش، از فسا و رداشتش آوردش دشتسون که بفروشدش به عربای مسقطی». گوهر دختری کم‌سن‌وسال است که در نتیجه فقر و تنگدستی خانواده، مادرش ناچار میشود او را به ازدواج مردی سالخورده درآورد؛ مردی که با وجود داشتن سه همسر، به دلیل نداشتن فرزند، به این ازدواج تن میدهد. این پیوند ناخواسته که بدون اراده و اختیار گوهر شکل میگیرد، نمونه‌ای آشکار از ازدواج اجباری دختران در بستر فقر

اقتصادی است. با تولد فرزند گوهر، جامعه‌ی مذهبی و سنتی، به جای حمایت از زن و کودک، با نسبت دادن تهمت حرامزادگی به نوزاد در فضای مقدس حرم شاهچراغ، زمینه طرد کامل اجتماعی آنان را فراهم میکند. در پی این بدنام‌سازی، شوهر گوهر او و فرزندش را از خانه بیرون میراند و زن و کودک در وضعیت بی‌پناهی مطلق قرار میگیرند.

گوهر پس از رانده شدن، ناچار میشود در خانه‌ای با چند مستأجر اتاقی اجاره کند و برای تأمین حداقل معیشت خود و فرزندش، به صیغه موقت مردان مختلف درآید؛ امری که او را بیش از پیش در چرخه فقر، تحقیر و استثمار جنسی فرو میبرد. سرانجام، این مسیر تراژیک با قتل گوهر به دست قاتل زنان روسپی شهر پایان مییابد. چوبک با روایت سرنوشت گوهر، بروشنی نشان میدهد که چگونه پیوند فقر اقتصادی، ازدواج اجباری، قضاوت‌های اخلاقی جامعه سنتی و فقدان حمایت‌های قانونی و اجتماعی، زنان فرودست را به سوی نابودی و مرگی خاموش سوق میدهد و آنان را قربانی ساختارهای نابرابر و خشونت‌بار اجتماعی میسازد.

«حاجی زود میرزاشو میفرسته دنبال نخود سیاه و به نمن میگه»: من میخوام گوهر زنم بشه تا ازش بچه دار بشم. من خواب دیدم که از گوهر بچم میشه. همووجا بله و بریهاشون می کنن، من که اونجا نبودم ببینم اونا به هم چی گفتن. آخرش روزگار من سیاه شد و دیدم یه روز زن حاجی شدم» (چوبک، ۱۳۴۵: ۴۵).

نبود آزادی بیان و اندیشه برای روشنفکران و صاحبان قلم

دستگاه اختناق و سرکوب رضاخان، آزادی بیان و قلم را از روشنفکران و تحصیل‌کردگان جامعه سلب کرده بود. تنها افرادی و مطبوعاتی که اهداف دولت را دنبال میکردند، حق اظهار نظر داشتند و کسانی که نظر مخالف یا انتقادآمیز داشتند، تحت سرکوب قرار میگرفتند. هر نوشته‌ای برای انتشار در مطبوعات، ابتدا باید از فیلتر سانسور شهربانی عبور میکرد و در صورت تأیید، اجازه انتشار مییافت. فضای ترس و وحشت حاکم، حتی بسیاری از روشنفکران را از اندیشه و ثبت افکارشان باز میداشت؛ زیرا مجازات سنگینی، از جمله اعدام، در انتظار آنان بود.

نمونه‌ای از این وضعیت در داستان سنگ صبور دیده میشود. احمد آقا، معلمی روشنفکر، تمایل دارد از اوضاع نابسامان زمانه‌اش بنویسد، اما همواره از سرکوب مأموران شهربانی هراس دارد. او نوشته‌های خود را به بلقیس میسپارد تا در جایی امن پنهان کند: «بلقیس میگه: رفتیم در اتاقش گفتیم: یه آژانی در کوچه کارت داره. مته دیوونه‌ها از جاش پرید و در اتاق دوید، اووخ هول هولکی یه مشت کاغذ و دفتر تو دس من گذاشت و گفت: اینا رو ببر تو اتاق قائم کن کسی نبینه ...» (چوبک، ۱۳۴۵: ۲۰۰).

«هر چی نوشته داشتم گذوشتم تو دسش گفتم: اینا رو ببر تو اتاق قائم کن کسی نبینه» دیدم اگه دسشون بیفته میکشمن زیر استنطاق که بیا بروز بده» (همان: ۲۰۱).

در بخش دیگری از داستان، احمد آقا به نظارت و کنترل شدید حکومت بر ارتباطات خصوصی مردم اشاره میکند. او از مأموری سخن میگوید که کنار صندوق پست مستقر شده و پیش از انداختن نامه‌ها به داخل صندوق، آنها را مورد بازرسی قرار میدهد. این مأمور با خشونت و تهدید، نویسندگان نامه‌ها را وادار به پاسخگویی میکند و کوچکترین تردیدی را با مجازات بدنی پاسخ میدهد: «باز برگشتم از سوک دیوار تلگراف خونه نگاه کردم، دیدم پشتش به صندوق، داره قدم میزنه. یواش یواش رفتم پشت سرش، تندی کاغذ رو انداختم تو صندوق پست که یهو مته اجل برگشت و مچ دسم رو گرفت و گفت: کاغذ رو برای کی نوشتی؟ اگه راسش نگی، می‌برم میدم اینقده شلاق به پشتت بزنی که تا کمرت له و لورده بشه» (همان: ۱۳).

این صحنه به‌روشنی فضای پلیسی و امنیتی حاکم بر جامعه عصر رضاشاه را نشان می‌دهد؛ فضایی که حتی حریم خصوصی افراد، مانند مکاتبات شخصی، نیز از نظارت و سرکوب در امان نبود. چوبک با روایت این موقعیت، عمق ترس و ناامنی روانی مردم را به تصویر میکشد؛ ترسی که افراد را از ساده‌ترین کنشهای اجتماعی، مانند نوشتن یک نامه، باز می‌دارد. این نظارت همه‌جانبه، نمادی از استبداد سیاسی و ابزار کنترل اندیشه و بیان در جامعه‌ای است که در آن، آزادی فردی عملاً معنای خود را از دست داده است.

در آثار چوبک، فضای خفقان و سرکوب سیاسی و اجتماعی در سراسر کشور به‌وضوح بازنمایی شده است. احمد آقا به آسید ملوچ می‌گوید که نیاز دارد از خانه فرار کند و به جای دیگری برود تا از فشار و تهدیدهای موجود در امان بماند. آسید ملوچ در پاسخ می‌گوید: «من باید حتماً از این خونه برم به جای دیگه. آسید ملوچ می‌گوید: چه فرقی میکنه، بو گند که عوض نمیشه، به جا به خرده بیشتره، به جا به خرده کمتره، مرض فرار گرفتی؟ کدوم گوری می‌خواهی بری؟» (همان: ۱۱۷).

احمد آقا درباره‌ی طویله‌ای که جهان سلطان در آنجا نگهداری میشد می‌گوید: «من این طویله را نگاه کردم که اگه به روزی پاش بیفته، بخوام بنویسم، عکسش تو سرم باشه. چه عکاس احمقی هستم، هی عکس ور میدارم و هی میندازم کنار. ده پونزده سال اول زندگیم که هیچ. بعدشم تا اومدم به چیزی یاد بگیرم و یکی دو سطر چیز بخونم بگیر و ببند شروع شد» (همان: ۱۱۹).

احمد آقا، با کنایه به تجربه‌ی شخصی خود، فقدان فرصت برای رشد علمی و فرهنگی را به دلیل فضای پلیسی و محدودیتهای حکومتی بیان میکند. یادگیری و کسب دانش در چنین فضایی نه‌تنها دشوار است، بلکه با تهدید و بازداشت مواجه میشود. چوبک با این توصیف، تأثیرات منفی سرکوب سیاسی بر اندیشه، فرهنگ و زندگی فردی را به تصویر میکشد و نشان می‌دهد که چگونه استبداد مانع رشد فکری و آزاداندیشی جامعه میشود.

نظام ارباب-رعیتی و ظلم به اقشار فرو دست جامعه

در دوره‌های پیش از اصلاحات مدرن، نظام ارباب-رعیتی در ایران ساختاری مسلط بود که اربابان و خانها مالک اصلی زمینها و اراضی کشاورزی روستاها به شمار می‌آمدند. دهقانان و کارگران کشاورزی عملاً تمامی تلاش و محصول خود را به اربابان تقدیم میکردند و در مقابل هیچ نوع پاسخگویی یا حمایتی وجود نداشت. اربابان با بهره‌گیری از نفوذ سیاسی و همراهی با حکومت مرکزی، به اعمال ظلم و استثمار گسترده در حق مردم بی‌پناه ادامه میدادند و دهقانان امکان اعتراض یا دفاع از حقوق خود را نداشتند.

این نظام، علاوه بر تولید نابرابری اقتصادی، موجب بروز فساد و استثمار اجتماعی نیز میشد؛ زیرا تمرکز قدرت و ثروت در دست عده‌ای محدود، زمینه سوءاستفاده، فشار بر اقشار ضعیف و تضییع حقوق آنان را فراهم میکرد. با قدرت یافتن رضاشاه، نظام خان‌سالاری برچیده شد و ارتش به‌عنوان عامل کنترل اجتماعی و اجرای قوانین جایگزین آن گردید. در داستان «مردی در قفس» به شخصیتی همچون سیدحسن‌خان اشاره شده است که با مرگ او، آخرین بازمانده‌ی خاندان بزرگش از دنیا میرود و نشان‌دهنده پایان رسمی نظام خان‌سالاری در ایران است: «سید حسن خان، آخرین فرد خانواده بزرگی بود که به مردن او، دیگر کسی در آن خانواده باقی نمی‌ماند و خانواده، منقرض میشد» (همان: ۷۳).

در نظام ارباب-رعیتی، فرزندان اربابان و خانها به دلیل موقعیت طبقاتی و مصونیت اجتماعی، خود را فراتر از قانون و اخلاق میدیدند و مرتکب انواع رفتارهای خلاف و غیراخلاقی میشدند. یکی از مصادیق بارز این فساد اجتماعی، تعرض و تجاوز به دختران فقیر، ساده‌دل و بی‌پناه روستا، بویژه دخترانی بود که به‌عنوان کلفت در خانه‌های اربابان

کار میکردند. این دختران پس از مورد سوءاستفاده قرار گرفتن، با تهدید و ارعاب وادار به سکوت میشدند و در صورت آشکار شدن ماجرا، نه تنها متجاوز مجازات نمیشد، بلکه خود قربانی از سوی خانواده و جامعه طرد می‌گردید. بدین ترتیب، دختران بی‌دفاع ناچار به ترک خانه و حتی روستا میشدند و این طرد اجتماعی، آغاز چرخه‌ای از بدبختی و سیاه‌روزی برای آنان بود. نمونه روشن این وضعیت، شخصیت «خدیجه» در داستان گورکها است؛ دختری ساده‌دل که توسط پسر ارباب اغفال شده و باردار میشود. در این روایت، به جای آنکه مرد خاطی به سزای عمل خود برسد، خدیجه قربانی باورهای متحجرانه و قضاوت‌های ظالمانه جامعه روستایی میشود و هیچ‌کس از او حمایت نمیکند. گفت‌وگوی نانا با خدیجه به روشنی عمق این بی‌عدالتی را نشان میدهد: «نانا رو به خدیجه گفت: آخه تو کی میخوای ترکمون بزنی؟ چرا نمیگی تولدت مال کیه تا فکری برایت بکنیم. وادارش میکنیم آبی بریزه سرت بشوندت (چوبک، ۱۳۸۴: ۱۳).

«آفاق آن بعدازظهر تابستان را توی گندمها با پسر اربابش هیچ‌وقت فراموش نمیکرد. گاهی خیال میکرد که بدبختی از همان روز شروع شد؛ اما میدید که آن روز هم مجبور بود و امروز هم مجبور است (همان: ۴۵)

ریاکاری زاهدانه و تداوم جهل (فساد مذهبی-سنت‌گرایانه)

یکی از اقدامات رضاشاه در راستای تمرکز قدرت دولت و کاهش نفوذ روحانیون، تلاش برای کمرنگ کردن نقش دین در جامعه بود. به این منظور، اداره اوقاف از دست روحانیون خارج شد و تحت مدیریت مستقیم دولت قرار گرفت. رضاشاه معتقد بود که برخی روحانیون اموال اوقاف را به سود شخصی مصادره میکنند و علاوه بر آن، خمس و زکات را نیز از کشاورزان، تجار و بازاریان دریافت مینمایند. این اقدام، به نوعی استفاده ابزاری از دین را در ساختار حکومتی نشان میدهد؛ یعنی دین و وجوه شرعی به عنوان ابزاری برای کنترل مردم و مشروعیت‌بخشی به حکومت به کار گرفته میشود. استفاده ابزاری از دین، یکی از مفاسد ساختاری در جامعه ایران عصر رضاشاه بود. با کاهش نفوذ روحانیون و تمرکز قدرت بر دولت، دین به جای آنکه ابزار حمایت از مردم و عدالت اجتماعی باشد، تبدیل به وسیله‌ای برای مشروعیت‌بخشی به حکومت و کنترل اقتصادی و اجتماعی اقشار مختلف شد.

نمونه‌ای از کاربرد عملی این وضعیت، در تعامل میان مردم و روحانیون محل دیده میشود. در داستان تنگسیر، امام جمعه بوشهر و شیخ ابوتراب محضر دار دو روحانی اهل مذهب هستند که نسبت به وجوه دریافتی، موضعی انتقادی اتخاذ میکنند: «امام جمعه بوشهر و شیخ ابو تراب محضر دار، دو روحانی اهل مذهب و دینداری هستند. امام جمعه، از دو هزار تومن پولی که زار محمد به او میدهد تا حلالش کند، سیصد تومن برمیدارد و هزار و هفتصد تومن را به او پس میدهد و میگوید حلال شد» (چوبک، ۱۳۹۹: ۴۹).

در همان داستان تنگسیر، شیخ ابوتراب که خود در فرآیند اداره وجوه و معاملات دخیل بوده، با سوءاستفاده از اعتماد مردم، اقدام به صدور مدارک و اسناد جعلی کرده است. زارمحمد چند ماه پس از این ماجرا مطلع میشود که خانه‌ها و املاک دیگری نیز به گرو گذاشته شده‌اند و از این فساد روحانی آگاه میشود: «و این شیخ ابوتراب که خودش دس‌اندرکار بوده به ما چیزی نگفته و کاغذ دروغکی ساخته. من دو سه ماه بعد خبر شدم که خونه جاهای دیگه هم گرو رفته» (همان: ۵۰).

یکی از مصادیق بهره‌برداری ناصحیح از مذهب در جامعه، آمیختن باورهای دینی با خرافات و رفتارهای وسواس‌گونه توسط افرادی است که مدعی دینداری بودند، اما از این موقعیت برای سوءاستفاده از مردم بهره می‌بردند. در داستان پیراهن زرشکی، شخصیتی به نام حاجیه‌خانم معرفی میشود: «تو همون حیاط، یه زنیکه‌ای بود بهش حاجیه خانم می‌گفتن. این زنیکه کارش از صب تا شوم، نماز و روزه و دعا بود. اصلا وسواسی بود و ختی میخواست دستاشو آب

بکشد صد دفعه بیشتر تو حوض، زیر آبشون می‌زد و دعا می‌خوند. همیشه وضو داشت آگه یه گربه از پهلوش رد میشد، دمش بهش می‌خورد پا میشد از نو وضو میگرفت. بعدا مشخص میشد. این حاجیه خانم، سلطنت را در ازای پول ناچیزی در اختیار مردی گذاشته است» (چوبک، ۱۳۹۷: ۱۰۱)

در داستان چراغ آخر، جواد، جوان تحصیل کرده و روشنفکر، با نگاه تلخ و انتقادی به سید و مهارتهای او در فریب و شیادی مینگرد. هرچند شیوه‌های تردستی و شعبده‌بازی سید موجب خشم او میشود، اما همزمان مهارت و تسلط سید در این کارها، جواد را نیز به شگفتی وامیدارد. «جواد به سید و پرده خیره مانده بود. نگاهش تلخ و گزنده بود. کلکهای سید او را سخت رنج میداد. هرچند شیاد منشی و شعبده‌بازی او خونس را به جوش آورده بود ولی تردستی و مهارت او در کارش، مایه شگفتی او بود میدید اگر بنا بود او خودش روزی از این راه نان بخورد، از عهده بازی کردن یک چشمه از کارهای سید برنمی‌آمد» (چوبک، ۱۴۰۲: ۴۹).

جواد متوجه میشود که رسوا کردن یک فرد شیاد، نمیتواند فساد سیستماتیک و بهره‌برداری از ناآگاهی مردم را از بین ببرد. سید نماد افرادی است که با سوءاستفاده از سادگی و ناآگاهی جامعه، ثروت و قدرت کسب میکنند و حتی اگر افشا شوند، ساختار اجتماعی و اقتصادی بگونه‌ای است که باز هم قادر به ادامه فعالیت خود خواهند بود. این وضعیت نشان میدهد که در یک جامعه با فساد گسترده، راهکارهای فردی برای مقابله با مفاسد اجتماعی ناکافی هستند و تغییرات بنیادی و ساختاری لازم است.

«برای یک لحظه، جواد خواست سید را لو بدهد و رسوا کند. پدرسوخته‌ی بی‌شرف، بعد اون همه نیزه بازی و علی‌علی کردن، حالا داره عرق می‌خوره. خوب می‌دونستم از چه قماشیه، اما لو دادنش فایده نداره. گیرم چند تا تو سریم از مردم خورد. باید فکر اساسی کرد» (همان: ۵۷).

در داستان «روز اول قبر» حاجی معتمد با نگاهی بازاندیشانه به گذشته خود، به بی‌ثمر بودن اعمال ظاهراً دینی در کنار ظلمهای گسترده‌اش اعتراف میکند. او اذعان دارد که علی‌رغم ارتکاب قتل، غارت اموال مردم و ستمهای فراوان، هم‌زمان به انجام مناسک مذهبی چون نماز، روزه و عزاداری پرداخته است؛ اما اکنون درمی‌یابد که این دینداری صوری، نه‌تنها موجب جبران اعمالش نشده، بلکه زندگی او را از هرگونه ارزش اخلاقی تهی ساخته است: «هر چی از دسم اومد ظلم کردم. آدم کشتم. مال این و اونو بردم. نماز خوندم، روزه گرفتم. سینه زدم. اشکدون پر از اشک کردم. چه حاصل؟ حالا میفهمم که زندگیم یک پول ارزش نداشته» (چوبک، ۱۳۸۴: ۹۶)

سیف‌القلم در سنگ صبور شخصیتی است که با ادعای سیادت و دینداری، از هندوستان به شیراز آمده و خود را مأمور و نماینده اراده الهی معرفی میکند. او با تفسیر افراطی و منحرفانه از مفاهیم دینی، تصمیم میگیرد برای ریشه‌کن کردن فحشا و بیماریهای مقاربتی مانند سفلیس و سوزاک، به قتل زنان خیابانی و روسپیان دست بزند. سیف‌القلم با این توجیه ایدئولوژیک، مرتکب هشت فقره قتل میشود و اعمال خشونت‌آمیز خود را نه‌تنها گناه نمیداند، بلکه آن را وظیفه‌ای مقدس تلقی میکند «من دشمن فقرم، دشمن سفلیس من برای اینکه این فواحش هستند که به مردم سفلیس میدهند. من باید روزی قدرتی به دست بیاورم و هر چه فقیر و فاحشه است بکشم» (چوبک، ۱۳۴۵: ۲۷)

شیخ محمود هم فردی مذهبی است که به قول خودش در محضر مراجع بوده است. او شیخی است که گوهر را برای مردان مختلف صیغه میکند و این کار را بسیار ثواب میداند. «این حقیر را که ملاحظه میکنی در نجف اشرف در محضر مراجع تقلید و علمای بزرگواری گذرانده‌ام. داعی فرمود: مستحب است سعی نمودن در امر ازدواج و شفاعت کردن طرفین را راضی نمودن» (همان: ۱۲۵).

«نه اوسا اشتباه میکنی. اینا راه و چاه دنیا را اگه بلد بودن، راه درس میرفتن. این راهش نیست که شیخ ابو تراب برازجونی با یه من ریش و پشم جای پیغمبر بشینه و مردم را لخت کنه. پیغمبر چرا بایس یه همچو جانشینانی برای خودش بگذاره. من گول ریش و عمامه‌اش را خوردم. گول تسبیح و قرآنش را خوردم» (چوبک، ۱۳۹۹: ۷۴). شیخ محمود نماد بارز فساد نهادینه‌شده در پوشش شریعت است؛ شخصیتی که دین را نه بمثابه نظامی اخلاقی، بلکه بعنوان ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به بهره‌کشی از زنان فرودست به کار میگیرد. در نگاه چوبک، صیغه در این بافت اجتماعی نه راه‌حلی انسانی برای سامان دادن به روابط، بلکه پوششی شرعی برای تداوم فقر، بی‌پناهی و استثمار زنان است. گوهر که قربانی فقر، مردسالاری و طرد اجتماعی است، بار دیگر از طریق همین نهاد دینی به چرخه‌ی بهره‌کشی بازگردانده میشود؛ چرخه‌ای که شیخ محمود یکی از کارگزاران اصلی آن است.

از منظر مفاسد اجتماعی، مشکل صرفاً در کنش فردی شیخ محمود خلاصه نمیشود، بلکه در قداست‌بخشی به نابرابری و خشونت ساختاری ریشه دارد. او با تفسیر گزینشی از دین، مسئولیت اخلاقی خود را انکار کرده و خود را در جایگاه واسطه‌ای خیرخواه مینشانند، حال آنکه در عمل، استمرار فقر جنسی، اقتصادی و اجتماعی زنان را تضمین میکند.

مقایسه‌ی این شخصیت با نقد تند روایت «تنگسیر» نشان میدهد که چوبک آگاهانه به افشای شکاف میان دینداری واقعی و دینداری نمایشی میپردازد. روحانیانی که به‌زعم او «جای پیغمبر نشسته‌اند»، نه تنها مانع فساد نیستند، بلکه خود به یکی از عوامل اصلی آن تبدیل میشوند. اعتماد کورکورانه‌ی مردم به ظواهر دینی، زمینه را برای شکل‌گیری نوعی استبداد مذهبی خرد فراهم میکند؛ استبدادی که در آن، دین به ابزار توجیه فقر، بی‌عدالتی و تحقیر انسان بدل میشود.

در نهایت، چوبک با ترسیم شخصیهایی چون شیخ محمود، هشدار میدهد که وقتی دین از آگاهی، اخلاق و عدالت اجتماعی تهی شود، نه تنها رهایی‌بخش نخواهد بود، بلکه میتواند به یکی از خطرناک‌ترین اشکال مفاسد اجتماعی بدل گردد؛ مفاسدی که قربانی اصلی آن، همواره اقشار فرودست و بی‌صدا هستند.

نتیجه‌گیری

صادق چوبک بیش از آنکه نویسنده‌ای بدبین یا صرفاً سیاه‌نگار باشد، گزارشگری صادق و جراحی بی‌پرواست که عفونتهای پنهان در لایه‌های زیرین جامعه ایران در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۵ را میشکافد. ناتوالیسم او نه تفننی ادبی، بلکه واکنشی ناگزیر به انسدادهای تاریخی، فقر ساختاری و استبداد مسلط بر عصر خویش است؛ واکنشی که از دل تجربه زیسته و مشاهده عینی برمیکیزد و میکوشد واقعیت را بی‌پرده و عریان بازنمایی کند.

نخستین محور اساسی در این جهان داستانی، مسئله جبر اقتصادی و مسخ انسانیت است. چوبک با مهارتی چشمگیر نشان میدهد که فقر، صرفاً یک معضل مالی نیست، بلکه به «ویروسی اخلاقی» بدل میشود که تار و پود روابط انسانی را در هم میریزد. در آثار او، فقر خاستگاه مفاسدی چون فحشا، بی‌آزرمی و زوال عواطف انسانی است. شخصیتها در شرایط فقدان عدالت اقتصادی، ناچار میشوند فضیلت‌های اخلاقی را به سود غرایز بنیادین بقا کنار بگذارند؛ گویی اخلاق، در برابر گرسنگی و محرومیت، توان ایستادگی ندارد و انسان در فرآیندی تدریجی دچار ازخودبیگانگی میشود.

محور دوم به رویکرد تک‌بعدی و ناتورالیسم افراطی او بازمی‌گردد. تمرکز چوبک بر پلشتیها و حذف جنبه‌های استعلایی انسان، گاه به تقلیل‌گرایی بیولوژیک نزدیک می‌شود؛ با این حال، این انتخاب را باید آگاهانه و در جهت ایجاد «شوک» در وجدان خفته جامعه تفسیر کرد. او با کنار زدن نقاب عادت و روزمرگی، مخاطب را وادار می‌کند با واقعیتهایی روبه‌رو شود که جامعه در پوشش سنت و شرع میکوشد آنها را پنهان سازد. این عریانی، نه از سر لذت بردن از سیاهی، بلکه تلاشی برای شکستن سکوتی تاریخی است. سومین محور، فساد نهادینه‌شده در پوشش امر مقدس است. در تحلیل شخصیهایی چون «شیخ محمود»، چوبک نشان می‌دهد چگونه خرافه و تفسیرهای ابزاری از مذهب، به بازتولید فقر و استثمار فرودستان — بویژه زنان — یاری می‌رسانند. فساد در اینجا کنشی فردی و استثنایی نیست، بلکه به ساختاری هم‌دست میان جهل و قدرت بدل می‌شود؛ ساختاری که با مشروعیت‌بخشی دینی، مناسبات نابرابر را تثبیت می‌کند و امکان‌هایی را محدود می‌سازد.

در نهایت، تیپ‌شناسی فرودستان در آثار چوبک جایگاهی ویژه دارد. شخصیهایی او به نمونه‌های آغازین و ماندگار در ادبیات داستانی معاصر ایران بدل شده‌اند که رنج تاریخی انسان ایرانی در دوران گذار را روایت می‌کنند؛ انسانی سرگشته میان غریزه حیوانی و تمنای تعالی، میان جبر محیط و آرزوی رهایی. بدین ترتیب، ادبیات چوبک را میتوان فریادی علیه «عادی‌سازی فساد» دانست. او با سوهان کشیدن بر اعصاب مخاطب و نمایش عریان زشتیها، میکوشد آگاهی دردناکی ایجاد کند که شاید مقدمه‌ای برای پالایش و اصلاح باشد. هرچند درمانی مستقیم ارائه نمیدهد، اما با کالبدشکافی دقیق بیماری، ضرورت درمان را به جامعه و حاکمیت گوشزد می‌کند. چوبک آینده‌ای در برابر جامعه گرفت که تصویرش کریه مینمود، اما صادقانه‌ترین بازتاب از مفاسدی بود که در سایه سکوت و عادت، ریشه‌های انسانیت را می‌فرسودند.

مشارکت نویسندگان

این مقاله از رساله دکتری زبان و ادبیات فارسی مصوب در دانشگاه آزاد اسلامی واحد بناب استخراج شده است. آقای دکتر آرش مشفق استاد راهنما و آقای دکتر رحیم عبدالله فام استاد مشاور و آقای ناصر کهتری بناب دانشجو در گردآوری داده‌ها و تنظیم نهایی مقاله نقش داشته‌اند و محتوای مقاله حاصل تلاش و مشارکت هر سه پژوهشگر میباشد.

تشکر و قدردانی

نویسندگان مراتب سپاس خود را از گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد بناب اعلام مینمایند.

تعارض منافع

نویسندگان این مقاله گواهی میدهند که این اثر در هیچ نشریه داخلی و خارجی به چاپ نرسیده است و گزارش پژوهشی آن حاصل فعالیتهای پژوهشی نویسندگان آن میباشد و نامبردگان نسبت به انتشار آن آگاهی و رضایت دارند. این تحقیق بر اساس قوانین و مقررات اخلاقی اجرا شده و هیچ تقلب و تخلفی در آن صورت نگرفته است.

مسئولیت گزارش تعارض احتمالی منافع و حامیان مالی پژوهش بر عهده نویسنده مسئول می‌باشد و ایشان مسئولیت کلیه موارد ذکر شده را بر عهده می‌گیرد.

REFERENCES

- Talkhabi, Mehri and Aghdai, Touraj. (2016). Sadeq Chobak's naturalistic report on the image of a woman in Sang Sabur (a feminist critic of Sang Sabur). *Baharestan Sokhan (Persian Literature)*, 13(32), 157-180. (in Persian).
- Tharwat, Mansour. (2006). Introduction to literary schools, first edition, Tehran: Sokhan. (in Persian).
- Jafari Kardgar, Saadi. (2022). In search of naturalism in the works of Sadeq Chobak through reading experimental novels. *French Language and Translation Research*, 5(2): 214-192. (in Persian).
- Chobak, Sadeq. (2005). The first day of the grave, Tehran: Jameh Doran. (in Persian).
- Chobak, Sadeq. (2016). The one whose lot was dead. Sixth edition, Tehran: Javidan. (in Persian).
- Chobak, Sadeq. (2018). Night-time tent. Tehran: Jameh Doran. (in Persian).
- Chubak, Sadegh. (2020), Tangsir. Tehran: Moein. (in Persian).
- Chubak, Sadegh. (2023). The Last Light. Tehran: Javidan. (in Persian).
- Chubak, Sadegh. (1966), The Patient Stone, Tehran: Javidan. (in Persian).
- Chubak, Sadegh. (1998), Under the Red Light, Mashhad: Mosfa. (in Persian).
- Dad, Sima. (2001). Dictionary of Literary Terms, 8th Edition, Tehran: Morvarid. (in Persian).
- Dastghayib, Abdol Ali. (2008). Criticism of Chubak's Works. Tehran: Pazand. (in Persian).
- Dehbashi, Ali. (2001). Yad Chubak, Tehran: Sales. (in Persian).
- Haj Akhundi, Zohreh; Ayn Alilu, Ali and Pahozh, Parnoosh. (2023). The suffering of rejection and its function in preventing the path of perfection in the stories of Chobak. *Monthly Scientific Journal of Persian Poetry and Prose Stylistics (Bahar Adab)*. Year 16, Issue 10, consecutive issues 92, 85-100.
- Saranjam, Amin, Dashti, Seyyed Mohammad, and Mohammadi, Mohtasham. (2020). The Intertwining of Naturalism and "Non-Consciousness" (Nihilism) in the Fictional Works of Sadegh Chubak. *Journal of Fiction Literature*, 9(1): 79-94. (in Persian).
- Seyed Hosseini, Reza, (2008), Literary Schools, 13th edition, Tehran: Negah.

- Forrest, Lillian and Screen, Peter. (1996). *Naturalism*, translated by Hassan Afshar, Tehran: Markaz.
- Kazemi Amir Reza and Bahrami, Leila (2023). The role of Sadegh Chobak's thoughts in the representation of poverty and social inequality: an analysis of the realist style in Chobak works. *The Treasure of Persian Language and Literature*, 1(1): 77-63
- Mirsadeghi, Jamal. (2003). *Famous Contemporary Iranian Novelists*, Tehran: Eshetar.
- Nabizadeh Ardebili, Neda. (2019). "A Man in a Cage": Extracts from Chobak's *Naturalism*. *Quarterly Journal of Criticism, Analysis and Aesthetics of Texts*, 2(1): 55-72.
- Hedayat, Sadegh. (1977). *The Eternal Owl*, Tehran: Javidan.

فهرست منابع فارسی

- تلخابی، مهری و عقدایی، تورج. (۱۳۹۵). گزارش ناتورالیستی صادق چوبک از سیمای زن در سنگ صبور (نقدی زن مدارانهرمان سنگ صبور). بهارستان سخن (ادبیات فارسی)، ۱۳(۳۲)، ۱۵۷-۱۸۰.
- ثروت، منصور. (۱۳۸۵). آشنایی با مکتبهای ادبی، چاپ اول، تهران: سخن.
- جعفری کاردگر، سعدی. (۱۴۰۱). در جستجوی ناتورالیسم در آثار صادق چوبک از طریق خوانش رمان تجربی. پژوهشهای زبان و ترجمه فرانسه، ۵(۲): ۹۲-۲۱۴.
- حاج آخوندی، زهره؛ عین علیلو، علی و پژوهش، پرنوش. (۱۴۰۲). رنج طردشدگی و کارکرد آن در بازماندن از سیر کمالی در داستانهای چوبک. ماهنامه علمی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب). سال ۱۶، شماره ۱۰، شماره پی در پی ۹۲، ۱۰۰-۸۵.
- چوبک، صادق. (۱۳۸۴). روز اول قبر، تهران: جامه‌دران.
- چوبک، صادق. (۱۳۹۵). انتری که لوطی‌اش مرده بود. چاپ ششم، تهران: جاویدان.
- چوبک، صادق. (۱۳۹۷). خیمه‌شب‌بازی. تهران: جامه‌دران.
- چوبک، صادق. (۱۳۹۹). تنگسیر. تهران: معین.
- چوبک، صادق. (۱۴۰۲). چراغ آخر. تهران: جاویدان.
- چوبک، صادق. (۱۳۴۵). سنگ صبور، تهران: جاویدان.
- چوبک، صادق. (۱۳۷۷). زیر چراغ قرمز، مشهد: مصفا.
- داد، سیما. (۱۳۸۰). فرهنگ اصطلاحات ادبی، چاپ هشتم، تهران: مروارید.
- دستغیب، عبدالعلی. (۱۳۸۷). نقد آثار چوبک. تهران: پازند.
- دهباشی، علی. (۱۳۸۰). یاد چوبک، تهران: ثالث.
- سراجام، امین، دشتی، سیدمحمد، و محمدی، محتشم. (۱۳۹۹). درهم تنیدگی ناتورالیسم و «نیست‌انگاری» (نیپیلیسم) در آثار داستانی صادق چوبک. پژوهشنامه ادبیات داستانی، ۱۹(۱): ۷۹-۹۴.

سیدحسینی، رضا، (۱۳۸۷)، مکتبهای ادبی، چاپ سیزدهم، تهران: نگاه.
فورست، لیلیان و اسکرین، پیتر. (۱۳۷۵). ناتورالیسم، ترجمه‌ی حسن افشار، تهران: مرکز.
کاظمی امیر رضا، و بهرمی، لیلا (۱۴۰۲) نقش اندیشه‌های صادق چوبک در بازنمایی فقر و نابرابری اجتماعی
واکاوی سبک واقع گرایی در آثار چوبک. گنجینه زبان و ادبیات فارسی، ۱(۱): ۶۳-۷۷
میرصادقی، جمال. (۱۳۸۲). داستان‌نویس‌های نام‌آور معاصر ایران، تهران: اشاره.
نبی‌زاده اردبیلی، ندا. (۱۳۹۸). «مردی در قفس» عصاره‌ی ناتورالیسم چوبک. فصلنامه نقد، تحلیل و زیبایی‌شناسی
متون، ۲(۱): ۷۲-۵۵.
هدایت، صادق. (۲۵۳۶). بوف کور، تهران: جاویدان.

معرفی نویسندگان

ناصر کهتری بناب: گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بناب، دانشگاه آزاد اسلامی، بناب، ایران.

(Email: naser.kehtari@iau.ac.ir)

(ORCID: 0009-0002-3948-7314)

آرش مشفق: گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بناب، دانشگاه آزاد اسلامی، بناب، ایران.

(Email: moshfeghi.arash@iau.ac.ir : نویسنده مسئول)

(ORCID: 0000-0002-2661-6204)

رحیم عبدالله‌فام: گروه علوم تربیتی، واحد بناب، دانشگاه آزاد اسلامی، بناب، ایران.

(Email: rabdollahfam@iau.ac.ir)

(ORCID: 0000-0003-4218-316x)

COPYRIGHTS

©2021 The author(s). This is an open access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution (CC BY 4.0), which permits unrestricted use, distribution, and reproduction in any medium, as long as the original authors and source are cited.

Introducing the authors

Naser Kehtari Bonab: Department of Persian Language and Literature, Bon.C., Islamic Azad University, Bonab, Iran.

(Email: naser.kehtari@iau.ac.ir)

(ORCID: 0009-0002-3948-7314)

Arash Moshfeghi: Department of Persian Language and Literature, Bon.C., Islamic Azad University, Bonab, Iran.

(Email: moshfeghi.arash@iau.ac.ir : Responsible author)

(ORCID: 0000-0002-2661-6204)

Rahim Abdollahfam: Department of Educational Sciences, Bon.C., Islamic Azad University, Bonab, Iran.

(Email: rabdollahfam@iau.ac.ir)

(ORCID: 0000-0003-4218-316x)